





































كل ما في الدنيا  
يوم احد  
١٤ ربيع الاول

تعريف عشق  
عمر الحسن عن ادراكه عيب المحبوب

15  
In persia



4

مؤلفه كتابه  
شيخه لعمري رحمه الله عليه



111

Langue Persane

485

66

15

90  
90  
90

و  
و  
و

80  
80  
80  
80  
80



1918

سنة  
سنة



کس تواند که بجا آورده **باران رحمت چشماش هم را**  
 رسیده و خوان نعمت بی درعیش همه جا کشیده و  
 پرده ناموس پس بندگان بجهان **فحش بدریده و وظیفه**  
 روزیرا بختای سنگر **نبردیه قطعه** ای کریمی که از خست **غریب**  
 کبر و ترس و وظیفه خواری **دوستان را کجا ای مردم**  
 تو که باد **شمان نبرداری** فراتش **با دصار فرموده**  
 تا فرشت **نزدیکی بکتر دهم** و دایه **ابر بهار بر گرفته تا با تا**  
 در مد زمین پرورده و در **خا نرا بختت نو روز قیامی**  
 پس زرق در بر گرفته و اطفال **شاخ را بقدر و هم فصل**  
 ربیع کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصا **قنایلی بقدرت او**  
 شد فای **گوشته و تخم خرمایی تریش** **نیل سابق کشته و**  
 ابر و باد **و خورشید و فلک در گانه** تا توانی **کتاب ری و غفاری**

توانی کتاب



همه از بر تو گشته و فرمان دراز  
شرط انصاف نباشد که تو فرمانبری

در حضرت از حضرت سید کاینات و مغز موجودات و حمت

عالمیان و صفوت آدمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
زودت دور زمان

شفیع بنی مطاع کریم  
قسمم بسمم و سیمم

هم غم دیوار است را که باشد چون تو پستی بان  
جه باک از موج بحر آنرا که باشد نوع کشتی بان

بلخ العلی بکمال کشف الدجا بجمال  
چسنت جمیع خصاله

صلوا علیه و آله که اگر یکی از بندگان کن  
کلمه پریشان روکار

دست ناست بر کلاه ایجابت بدرگاه حق جل و علی بر آورد

ایزد تعالی در وی نظر کند بازش تبضع و زاری بخواند حق بجای

و تعالی در وی نظر کند و گوید یا ملائکتی قد استجیت من عبیدی

و سبیس غیر فی فقد غفرت له دعوتش را اجابت کردم و حشاش

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
السلامة



بر او دم که از بسیاری دعا و زاری بنده شرم نمی دارم **بیت**  
 گرم بین لطف خداوند کار \* کینه بنده کرده است او شرم سار  
 عاکفان کعبه جلالتش بقصیر عبادت متعرف اند که ما اینک  
 حق عبادتک و واصفان <sup>صلی علیهما</sup> **بیت** کیه حالش تجمیر شوب که ما  
 عرفناک حق معرفتک **قطعه** گر کسی وصف او ز من پرسد  
 پدل از بی نشایج گوید باز \* عاشقان کشتگان شوقند  
 بر نیاید ز کشتگان و از **حکایت** یکی از صاحب دلالان  
 سزنجیب مراقبه فرورده بود و در بحر کاشفته پیغری  
 شده آنکه که از آن حالت باز آمد یکی از اصحاب گفت از آن  
 پستان و انلان <sup>کلیه</sup> **بیت** که بودی را چه خفته گرامت گموردی  
 گفت بخاطر داشتتم که چون بد خست کل بر پیستم دامن پرستم  
 هدیه اصحاب را چون بر رسیدم بوی گل جنان مست کرد که دم

بطریق اینست ط

بغیا



از دست برفت **قطعه** ای مرغ سحر عشق ز پروانه پاموت  
کاک سوخته را جان شد و آواز یابد ای مدعیان چه طلبش پیغمبر شد  
آنکه که خبر شد خبری باز نیاید ای بزرگ قیاس کل فیض کف هم  
وز هر حکفته اندوشنیدیم خواندیم مجلس تمام گشت و به پایمان عمید  
ما سخنمان اول وصف تو ماندیم ذکر جمیل سعدی که در اقواء  
عوام افتاده است وصیت سخنش در بسط زمین فرست  
و قصب الحبيب حدیثش که همچون شکر میچیزند و رقیه نداشتش  
که همچو کاغذ نرمی بر بند بر کمال و فضل و بلاغت او حمل شود کرد  
بلکه خداوند جهان قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان  
ناصر اول ایمان شهنشاه معظمانکب اعظم منظر الدنيا  
والدين سپهرین ز کوی ظل الله تعالی فی ارضه بعینیت  
نظر کرده و کسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده

رب ارض علم و ارض هم

Handwritten marginal notes in smaller script, likely commentary or additional verses related to the main text.















و تخلص عدا و لوالالباب ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی گام  
 زبان درد بان سرد صفت کلید در کج صاحب سینه  
 جو در بسته باشد چه داند کسی که جو مفر و شست یا پله در  
 اگر چه پیش خردمند خاشی آید بوقت مصلحت آن که در آن  
 دو چیز تیره حقیقت دم فرو بستن بوقت گفتن بوقت خاموشی  
 فی الجمله زبان ز کما میا و در کشیدن قوت نداشتیم و  
 روی از مجادله او گردانیدن مر و ت نداشتیم که یار موافق  
 بود و ارادت صادق داشت جو جنگ وری آنگی بستیم  
 که از وی کز بریت بود یا کز برت حکم ضرورت سخن گفتیم  
 و تفریح کمان پیرون ز تم در فصل ربیع بود که صوت برد  
 آرمیده بود و آن نام دولت در رسیده  
 پسر سن کب بردختان چون جامه عید نیکختان

توضیح طهر

مجادله

کشمور



اول اردو بهشت ماه جلاله بیل کونند بر متا بر قضبان

برکل پیش از غم او شاد آبی  
 بچو سرق بر عذار سا بهر غنچه  
 سب را یو پستان یکی از دو پستان اتفاق صحبت افتاد  
 موضع خوش و خرم بود درختان در ستم شیده کشتی خورده  
 مینا بر خاک ریخته است و عهد ثریا از بنا کشتن او بخت  
 روضه ماء نهر بهلپال . دو حقه کسج طیر ناموزون  
 آن پرز لاله های رنگارنگ . وین پراز میو های کونا کون  
 بعد از تامل این معنی مصلحت آن دیدم که در شیبین است  
 نشستم و دهن از صحبت فراموشم و دفتر از گفته های ایشان  
 بشویم و سن بعد بر نیان گویم . زبان بریده کجی نشسته صمیم  
 به از کسی نباشد زبانش از حکم . کجی از دو پستان که در کجا  
 نیس من بود و در حیره جلیس من بر سپم قدیم از در زاید  
 چنانکه نشاط و ملاعبت کرد و بساط مرا غبت کت در جوش

در صفحه بعد از این  
 اوقده صح



تکلفم و سر از زانوی تعبد بزرگترم بر خیده نگردد و گفت **تقصه**  
 کمونت که امکان کفایت است . بگوی برادر بلطف و خوشی  
 که فردا که یک اجل در سپید . بحکم ضرورت زبان کشتی  
 یکی از متعلقان شش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان  
 عزم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر معصیت شستیم و  
 خاموشی گزینیم تو نیز اگر توانی سرغوشش کبر و راه نجابت  
 پیشش کبر کفش بغزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیادوم  
 و قدم بر ندارم مگر آنکه سخن گفت شود با ما دادان که خاطر  
 باز آمدن برای ششین غایت آمد دیدش دامن کل در ریختن  
 و شمیران فراسم آورده و عزبت شمر کرده گفتیم کل بوستان  
 چنانکه دانی بقایانیت و عهد کاپیتانز او فای نه و حکما  
 گفته اند سرحه نباید دبستگی از نشاید گفت طریق صحبت

و این همه بیخبر  
 از همه ما که در آن  
 زمانه بودیم

گفت



گفتیم برای نزهت نظر آن دوست خاطر آن کتاب گلستان  
 تو انم تصنیف که در کتب با خزان بر او راق او دست تالاول نباشد  
 که در زبان عیش و بوی خوشی بر لبش خضر فیض تر کن **دیت**  
 بچه کار آیدت ز گل مطبوعه . از کلمات من بیرون  
 کل ز تو پنج خوشن باشد . این گلستان میث خوشن باشد  
 در حالی که من این سخن بگفتم دامن گل بخت و در دامنم اوین که  
 اکرم اذاعده وفا و اذخالف جهما فصلی و در آن روز اتفاق بیفت  
 افتاد در حسن معاشرت و ادب محبت در لباسی که میخواست از بکار  
 آید و ترس از آفت افزاید فاجله نوز از گل بوستان  
 بقیتی مانع بود که کتاب گلستان تمام شود که حقیقت  
 پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پنا و سایه لطف اله  
 و خضر الزما و کهنه الاما المودیران سما المنصوب علی الله و حضرت



vocation

الدولة القاهرة غيات الملة البهيمه جمال الانام نخر الاسلام  
 سعد بن ابانك الاعظم شهيدنا المعظم ملاقات الامم مؤيدون  
 سلطان البروج وارث ملك سيدنا مظفر الدنيا والدين اب بكر بن  
 سعد بن زكاد ام الله قبائلها وضاغف جمالها وجعل الخيرة  
 عالمها بكر شمه العلف خاد و ندى بلطاسه فرمايد **بيت**  
 كم الفات خاد و نديش سيارايد . نهار خانه چيني وثقش از نيكين  
 اميد مست كه روى حال و نكشند . از اين سخن كه گشتانند **بيت**  
 على الخصوص كد و يبا جبهه بما يوش . **بيت** سعد بن بكر بن زكيت  
 ذكتم **بكر بن سعد بن زكيت** **رحم** ديكه عروس فكر من از بن جمال سر بر نياورد  
 و وين يا سر ز پشت باي خجالت بر نداد و از مرقه صاحب جانك  
 متجلى شو ديكه **بكر بن سعد بن زكيت** **رحم** امير كبير عالم  
 مؤيد مظفر الدين **رحم** املاؤ الغر با . مرقى الغضا محبت المتباد

simple

unlike

regard avec le  
attention corps  
d'œil

امير

بنام

نخار



افشاران فارس فخرالدوله والدين غياث الاسلام  
 والمسلمين عمدة الملوك والسلاطين كبريضر حال الهند سره  
 واجل قدره كه مدوح اكابر افاق است و مجموع مكارم اخلاق  
 هر كه در سايه عنایت است كه شش طاعتست و دشمن دوست  
 بلكه يك از ساير بندگان و حواشي خدمتكاران را نعمت است  
 كه اگر در اداي بعضي از آن تغافل و تكاسل روا دارند بپايد  
 معرض خطاب آيند مگر برين لحاظ في درويشان كه شكر نعمت  
 بزرگان واجب است و ذكر جميل و دعای خير و اداي چنين  
 در غيبت ادب است كه در حضور كه اين تصنع نزد كيا است و ان  
 از تكلف دور است دعای اول دعای اول دعای اول  
 همچو تو فرزندان ما در ايام باری دولت جاويد يافت كه كرامت  
 كه عقبتش زك خیر زنده كند نام حکمت مخلص است كه لطف جهان فرين



خاص کند بنده مصلحت عالم را  
وصف ترا کنند ورنه کند باطل

حاجت مشاطه نیت وی لازم را  
در عذر تقصیر خدمت در موافقت با او

عذری تقصیر متقاعدی که در موافقت با نگاه خداوندی می رود بنا

بر آنست که طایفه از حکما، سنده در فضیلت بزرگمهر سخنی نمی گویند

تا با خبر جز این پیش نه از پیش که در سخن گفتن لطیفی است یعنی در کلام

سیاری می کنند و مستمع را بسی متعظمی مبادی بود تا او تقریر سخنی

کند بزرگمهر بشنید گفت ندیده کردن که چه گویم با ایشان

خوردن که چرا گفتیم مستثنوی سخن در آن پرورده پیر کهن

پندیشد آنکه بگوید سخن  
مزن بی تا مل بقتار دم

نگو که اگر دیر کوی بی غم  
پندیشد آنکه بر او ز پس

وز آن پیش بس گویند  
بنطق آدمی بهتر است از دوا

دوا باز تو بر کوی صواب  
فکینف ز نظر اعیان خداوندی



عن نصره که مجمع اهل دست و مرکز علماء مستجر اگر در سپاقت  
 پنجم لیری که نم شوخی کرده باشم وضاعت مزاجه بجزفت  
 عزیز آورده باشم و شبیه بر جوهر مایه جوی نیز زد و چون  
 پیش کشاب پرتو ندارد و مناره بلند در دامن کوه الوتند  
 پست نماید **مشستوی** سر که کردن بد عوی نسرارد  
 خویشتر را بگردن نذرند اول اندیشه انگلی تار  
 بای است آمدست این یویار نخل بندم ولی نه در بستان  
 شاهدم سر ولی نه در کفخان تقمانرا گفتند حکمت از که  
 آموختی گفت از ناپنیان که تا جای نه پیند بانی **سند صراع**  
 مردیت پیاز ما و آنکه زن کن که چه شام بود خرون بکنک  
 جو زند پیش از روپ چنک که به شیریست در زتن موش  
 یکم شیت در صا و کنک اما با عتاد **سعت** حله نوری

از هر طرف نوازند  
 و شمع است از آوازه  
 کس نیاید بچک افشاده  
 قدم از خرج قبل الدعوی



خدایت که چشم از عوایب زیر و پستان بپوشند و در آشنایی  
 جرایم که متران نکوشند کله چند بطریق اختصار از نواد و امثال  
 و اشعار و حکایات سیرت ملوک ماضی رحمهم الله در یک کتاب  
 درج کردم و برخی از عمر کرانمایه بر و شرح و با الله العزمت الهدیه و التوفیق  
 بماند سالها این نظم و ترتیب . زما سر ذره خاک افتاده جا .  
 غرض تشبیهت کن ما باز ماند . که سپستی را نمی پسیم بقیامی  
 مگر صاحب علی روزی بگفت . کند در حق درویشان و علی  
 در آن مدت که هار و قو خوش بود . ز نجرت ششصد و بیست و نه بود  
 مراد ما نصیحت بود و گفتیم . حوالت یا خدا کردیم و در سیم  
 این کتاب را چون پشت بهشت باب نهادیم هر بابی در بیان  
 چیزی و برین وجه نصب کرده و با الله العزمت الهدیه و التوفیق  
 باب اول در سیرت ملوک ماضی

این بود  
 چون تصنیف کردیم  
 این کتاب را  
 اسمی از درستی  
 ابعاد از سخن  
 ابعاد از سخن  
 آن دیدیم که نامش  
 رعنا و رفیع علیا  
 بهشت باب است  
 ازین مختصر آمد تا بعد  
 بنجامه صح



باب دوم در اخلاق درویشان

باب سوم در فضیلت قناعت

باب چهارم در فواید خاموشی

باب پنجم در عشق و جویانگی

باب ششم در ضعف و پیری

باب هفتم در تاثیر تربیت

باب هشتم در آداب صحبت

باب اول در سیرت <sup>نحوه</sup> ماضی

حکایت پادشاهی را حکایت کنند که بکشتن بچامی  
 اشارت کرد بچاه در آن حالت نو میدی بزبان که داشت  
 ملک را دشنام داد و سقط گفتن گرفت که گفته اند  
 سر که دست از جان بشوید سر چه در دل دارد بگوید



از این سر لایبان طال پانه گسنور مغلوب بیول علی الکلب  
وقت ضرورت جو نماند که نزد دست بگیرد شمشیر نیز  
ملک پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیک محضر گفت  
ای خداوند میگوید *والکاخ طین الغیظ والعافین عن الناس*  
ملک را بر و رحمت آمد و از سر خون او درگذشت وزیر  
دیگر که ضدا بود گفت انبای جن پس ما را نشاید در حضرت  
با دوشا جز بر اسپستی سخن گفتن این ملک را که شام داد  
مانند گفت ملک ازین سخن روی در هم کشید و گفت  
مرا آن دروغ او بسندیده ترا ما ازین راست که تو گفتی  
که آنرا روی در مصلحت بود و این را بنا بر خبثت و خردمند  
گفت اند که دروغ مصلحت آمیز بازر است قننه آنگیزت  
سر که ترا گمان کند که او گوید حیفا باشد که جز نکو گوید



این سخن بر طاق ایوان کسری نوشته اند پیت  
 جهان ای برادر نماز کس **د**ل نذر جهان کفرین بندوس  
 مکن کیم بر ملک دنیا و بخت **ب** که بسیار کس حق تو گزشت  
 جوانک رفتن کند جان پاک **ج** هر بخت مردن چه بر روی خاک  
**حکایت** یکی از ملوک خراسان سلطان محمود سبکتگین را

بجواب دید بعد از وفات او بعد سال که جمله وجود او  
 ریخته بود مگر جثمان او که در چشم خانه سبی گردید و نظر میکرد  
 سایر حکما از تاویل این فرمودند مگر در ویشی که بفرست  
 در فریست و گفت من تو زنگار است که ملکش را دیگر است  
 بس نامور بر زمین و کج دهند که پستی بر روی زمین زو نشان  
 زنده است نام فرخ نوشیروان بعد **ک** که به سبب گذشت که نوشیروان بخاند  
 آن پسر لاشه را که سپردند زنگار **خ** خاکش جنان بخورد که زو نشان

فرمود ای فلان و غنیمت شما عمر نال بیشتر که باز کم قدران نماند



**حکایت** ملک زاده را شنیدیم که کوتاه بالا بود و حقیر  
 و دیگر برادرانش بلند بالا و خوب روی روزی ملک بکر است  
 و استحقاق در روی نظر کرد پس بر نرفت و استبصار در <sup>وقت</sup> آن  
 گفت ای بدر کوتاه خرد مند به که نالادان بلند نه مگر بقضا  
 مهر بقیمت بهتر الشاه لطیفه و العلیل حقیقه اقل الخبال  
 الارض طور انوار لا اعظم **ع** را الله تدرا و منزل لا **قلم**  
 آن شنیدی که لا عمر دانا گفت روزی بایله فریه  
 همت نازی که ضعیف بود همچنان از طولیه خسته  
 پدر بخندید و ارکان دولت بسندیدند و برادران  
 بجان برنجیدند **تظلم** تمام در سخن گفت باشد  
 عیب و منرش نهفته باشد همیشه گمان مبر که لحاسیت  
 شاید که بکنند خفته باشد شنیدیم که ملک را در آن مد



دشمن صعب روی نموده چون دو لشکر روی بهم آورند  
 اول کسی که اسب تاخت دران میدان آن بسر بود که با او از بلند  
 آنگ با ششم که روزی حکمی پشت من آن نرم کند میان خاک ز خون پی  
 کانه جنگ رود چون شازی بکنید روز میدان آنکه بگریزد بگوشگری  
 این گفت و بر سپاه دشمن زردونی چند از مردان کاری

دیوه

پنداخت و پیش پدر در آمده گفت  
 ای که شخصی منت حقیر نمود تا در سپستی منزه پنداری  
 اسب لاغر میان بکار آید روزی میدان نه کا و پروا  
 آورد مانند که سپاه دشمن به تقیاس بود و اینان ندگت جماعتی  
 استنک گریز کردند پس ز نوره زرد و گفتنای مردان بگوشید  
 تا جامه به زمان نیوشید سواران کشتن و قوی دل شدند  
 و بر دشمن نفر یافتند ملک سر و نمش را بوسه داد و در



و سر روز نظر پیش کرد تا والی عهد خویش کرد برادرش  
چسب بردند و ز سر در طعاش کردند خواهرش از غرغره  
بدید در کچه بر سم زد پس بفرست در یافت دست از  
طعام باز داشت و گفت محالست که منمندان بمیرند  
بی منزان جای ایشان بگیرند . کس نباید زیر سایه بوم  
و رسمای از جهان شود معدوم . پدر را زین حال گامی دادند  
برادران را بخواند و گوشمال بواجبی داد و سر میک را از اطراف  
ما احصر امین کرد و ثبات نشسته فزاع برخواست که در پیش  
در کلینی پسند و دو پادشاه در اقلیمی گنجند **قطعه**  
نیم نان که خورد مرده خدای . بذل درویشان کند نیم در  
ملک اقلیمی سیر و بادشا . بهیجان دریند استلیم در  
حکایت طایفه دروان بفرس کوه شسته بودند و سقار



بجگانه های منع از قدر کوه  
 بدست آورده بودند و بجای  
 ماوی خود ساخته صح

بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب شوکر  
 سلطان مغلوب مدبران ممالک آن طرف در دفع  
 مضرت ایشان مشورت میکردند که اگر این طایفه برین بنق  
 بمانند مقاومت ایشان محتج کرده **مسنوی**  
 درختی که اکنون کهن است پای . بنیروی مردی بر ایدر جا  
 و کز همان روز کار سی . بگردنشان پنج بزرگی  
 بر شمشیرشاید گرفتار میل . جو پر شد نشاید که تری  
 سخن برین مقرر شد که جماعتی را بفرغ حال ایشان بر شمشیر  
 و فرصت نگاه میداشتند تا وقتی که بر سر قومی را ندید  
 بودند و بقعه خالی ماند تندی چند از مردان واقعه دیده کار  
 کردند و رای بر پستاندند تا در تعبیب جین همان شمشیر  
 شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر نموده و غارت کردند



آورده سلاح بکشادند و غنیمت بهما دهند چنانچه پیشین فرمود  
برایشان تا ختن آورد خواب بود چند آنکه باسی از شب  
بگذشت **پیوسته** قرض خورشید بسیار شد  
پونس اندر دهان باسی شد \* مردان دلاور از کین بدر  
جستند و دست یکان یکان بر گرفتار بستند با مداد  
بدرگاه ملک حاضر آمدند همه را بکشتن اشارت فرمود  
دران میان جوانی بود میوه عنفوان شبالش نور سپیده  
و سپهره کاپتان عذارش نمود میوه یکی از فرزای  
نیک محضربای تخت ملک بو سپه داد و روی شفاعت  
بر زمین ساد و گفت این بس سنوز از باغ جوانی بر خورده است  
و از عنفوان زندگانی تمتع ساخته است توقع آنکه به بخشیدن  
خون بر بند همت نهند ملک ازین سخن بدوی در غم گشاید



و موافق رای بلندش نماید گفت . پرتو نیکان بگیرد سر که نیاید <sup>بدرست</sup>  
 تربیت نماید را چون کردگان <sup>بدرست</sup> . پس فساد اینان منقطع  
 کردن و بیخ تبار ایشان بر آوردن اولیتر است که افعی شستن  
 و بجه نگاه داشتن کار خردمندان نیست **قطعه**  
 ابر که آب زنده کی بارد . سر که از شاخ پید بر نخوری  
 با فرومایه روزگار بسر . کرنی بویا شکر نخوری  
 وزیران سخن بشنید و گنجه طوعا و کرها <sup>ببندید</sup> و چو پسران ای ملک  
 آفرین کرد و گفت آنچه ملک فرموده عین حقیقت است  
 که کرد سگ صحبت کن بدان تربیت یافتی گلی از زبان  
 شدی مابنده امیدوار است که بیکت <sup>ص</sup> الحان تربیت  
 پذیرد و خوی خردمندان بگیرد که هنوز طفولت و صورت  
 بغی و عناد آن گروه در نهاد او نماند باشد <sup>ص</sup> و در حدیث

که از شرف و اخگر  
 کز لشکر <sup>ص</sup>

وضوی اینها کوفتی <sup>ص</sup>



آمد است که ما این مولود الاقدیول علی فطره ثابوا به بود الله  
 و نیز نامه و بیچانه **قطب** **ع** رنج بابدان بیست  
 خاندان بولش کم شد . سبک صاحب کهنف روزی چند  
 پی نیجان گرفت و مردم شد . این کجفت و طایفه از مدما  
 با وی یار شدند تا مالک از سر خون او در گذشت و کعبه بشیدم  
 اگر چه مصلحت ندیدیم **شعر** دانی که چه کجفت زان استیم کرد  
 دشمنش جان حقیر و سچاره شمرد . دیدیم سبی که این سر خم خورد  
 چون پشته آمد شتر و بار برود فی الجمله سب را نیاز نعمت  
 پرورد و استاد او برایتزیتش نصب کرد **چهارمین**  
 خطاب و رد جوانی سایر آداب خدمت مگوش در خدمتند  
 و در نظر امکان سپندیده آمد باری وزیر از شمال او در خدمت  
 ملک شمه سبی کجفت که تربیت عاقلان در و اثر کرده است

یاد کشیدیم  
 هم کز لوط

چنانچه  
 بخانه بود  
 ۵۸



و جهنم قدیم از جبلت او بدر زفته ملک ازین سخن بسم آمد و گفت **بیت**  
 عاقبت گرگ زاده گرگ شود . کرچه با آدمی بزرگ شود  
 سالی دو برین برآمد طایفه از او باش محلت بدو پیوستند  
 و عقد موافقت بستند تا بوقت <sup>و وقت</sup> که وزیر و مرد و برش را  
 بکشید و نعمت پقیاس برداشتند و در مغایره  
 پذیرشتند و عاصی شدند ملک اخیر کردند دست تحیر  
 گزیدن گرفت و گفت **قطعه** شمشیر نیک ز اسن بد چون نیک می  
 ناکس تیرم نشود ای حکیم کن . باران که در لطافت طبع غلط است  
 در باغ لاله روید در شوره خار خوش . زمین شوره سپیل بر نیارد  
 در و تخم عمل ضایع مگردان . نکویی با بدان کردن چنانست  
 که بد کردن بجای نیک مردان **حکایت** سرتنگ زاده را  
 بر در سرای غلش دیدم که عقل و کیمیا پستی ز اید الوصف داشت

لوط

 ک  
 بود  
 هج



هم در عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پدید آید  
بالا کشش شو شمندی . می یافت ستاره بلندی  
فی الجمله قول حضرت پهلوان که در مجال صورت و معنی داشت  
و حکما گفته اند تو اگر می بینی ~~پوپال~~ پوپال بنامی سل  
بر و حسد بر دند و بخیا می متمم کردند و در کششش سپی  
پیغایده بر دند ~~دشمن~~ دشمن که کند جوهر بان باشد دست  
ملک پر سینه که موجب خصمی ایشان با تو چیت گفت در سایه  
خداوندی که بخانزار اضی کردم مگر حسود که راضی نمی شود الا  
بزوال نعمت و اقبال و دولت خداوند یابا ~~قطعه~~  
توانم آنکه نیازم اندرون ~~حسود~~ حسود که کوز خود برنج دست  
بمیرا برمی ای حسود کین ریت ~~که از شقت آن جز بفرک شوند~~  
شور بخان آرزو خواستند . مقبلان زوال نعمت و جاه

چشم شب پیراگر نه پند روز چشمه آفتاب اجه کناه  
 راست غواشی هزار چشم جهان کور بسته که آفتاب سیاه  
**حکایت** یکی از ملوک عجم را حکایت کنند که دست

تغالو بمال رعیت دراز کرده بود و جور از پید آغاز کرد  
 خلق از مکاید طلعت جهان فرستند و از کبریت جورش  
 راه غربت گرفتند چون رعیت کم شد و ارتفاع  
 ولایت نقصان پذیرفت و خزینة تنی ماند دشمنان دور  
 آوردند **قطع** هر که فرماید درین مصیبت غواشی

کو در ایام سلامت بخواند روزی کنی بنده حلقه بگوش ارتواز می رود  
 لطف کن لطف که بچانه شود بگوش باری بحسب و خجاست شاه

نامه می خوانند در زوال مملکت سخاک و عهد فریون  
 وزیر ملک پرسید که فریون ملک و کجی نداشت چگونه ملک برو



مقرر شد گفت خلقی تعصب بر او کرده آمدند و بادشاهی یافت  
گفت چون کرده آمدن خلق موجب بادشاهی است تو جرأ <sup>خلق</sup>  
خلق را بر ایشان میکنی مگر سر ما بادشاهی نداری <sup>بیت</sup>  
همان که لشکر بجان پروردگار که سلطان بیشگر کند سروری  
ملک گفت موجب کرده آمدن سپاه و عتیت چیست گفت  
ملک را کرم یاید تا بر او کرد ایند و رحمت تا در مملکتش امن  
نشینند و ترا این سر دوسیت <sup>مشوب</sup>  
نکنند جور پیش سلطانی که نیاید زگرگ جو با پی  
بادشاهی که طرح ظلم افکند <sup>بای</sup> دیوار ملک خویش بکند  
ملک را پسند وزیر ناصح موافق طبع نیامد و روی ازین  
سخن در هم کشید و بزندانش فرستاد بسی بر نیاید که  
بنی عم سلطان با او بمنزعت بر خاک پستند و بمقتوات

شکر بسیار آید و ملک پدر خواشید و قومی از دست تقاول  
 او بجان آمده بودند و پریشان شده بریشان کرد آمدند  
 و تقویت کردند ملک از تصرف او بدرفت و برایشان مقرر شد  
 بادشاهی کور و اوار تمام بریزد دورانش روز سختی دشمنان را آورد  
 با عینت بکن و زنجیر خصم برایشان زانکه شهنشاه عالم را عینت کرا  
**حکایت** بادشاهی با غلام عجب در کشتی شبیه بود  
 غلام سرگز دریا ندیده بود و بجهت کشتی نیاز موده که به  
 زاری در نهاد و لرزه بر اندام وی افتاده چند آنکه ملافت  
 کردند آرام نگرفت ملک را عیش از نقصش بجا نهستند  
 حکیم در آن کشتی بود گفت اگر فرمایی من او را خاموش کنم  
 گفت غایت کرم باشد بفرمود تا غلام را در دریا انداختند  
 غوطه چند بخورد و مویش گرفتند بدو پیت در کشتی

دوازده پس



در او نجات چون برآمد بگوشه بنشینست و قرار یافت  
 ملک را بسندیده آمد و گفت درین چه حکمت بود گفت  
 اول محنت غرق شدن دریا نجاشیده بود و سلامتی  
 نمیدانست و همچنین قدر عاقبت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید  
 ای سیرانان هیچ فرخوش ننماید معشوق منست آنکه در پیش تو نشست  
 حوران شتی را دروغ بگوید از دوزخیان بر پس که اغراض است  
**حکایت** سر مرزا گفتند که از وزرای پدربه خطا دیدی  
 که بنده فرودی گفت خدای معلوم نکردم کی این نپستم که مهتاب  
 من در دل ایشان بکمر است و بر عهد من اعتمادی نداند  
 رسیدم که از کیم زنده خویش مضد باک من سندست  
 حکما را که بسته ام گفته اند **تطوع** ازان که تو زنده ترستی  
 و کرباج او صد برای بکنک نه بینی که چون کرباج او شود

زنده میان بد بگوشی درید  
 با آنکه دروغ انتظارش برود

بزدلان

برادر و کج حال چشم بلبک : ازان بار بار بر پایی راعی زند  
 که ترسد سرش را بگوید **حکایت** یکی از ملوک عرب  
 رنجور بود در حالت پیری دست از زندگانی قطع  
 بود ناگاه شخصی از در درآمد و بشارت آورد که فلان قلع را  
 بدولت خداوند بکشادیم و دشمنان اسپیشند و پیر  
 بجملگی مطیع فرمان شدند ملک نغس سرد بر او رو گفت  
 این شزده مرانیت دشمنان مر اسپت یعنی وارثان ملک را  
 درین امید برشد در بیع عمر عزیز که هر چه در دلم است از دم فرماید  
 امید بسته براید ولی <sup>تا کجا</sup> **امید نیست** که عمر گذشت بازاید  
 کوس حلت بگفت دست اجل ای دو چشم و دایه سحر کنید  
 ای کف دست مساعد و بازو همه تو دوج یکدیگر بکنید  
 برزاقشاد دشمن بد کام . آخرای دوستان <sup>کنند</sup>

بزدلیک



روز کارم بشد بنا داینه من نکر دم شما حد کنسید

حکایت بر بالین تربت یحیی بن عمر علیه السلام معترف بودم

در جامع دمشق یکی از ملوک عرب که بی انصافی منسوب بود

بزیارت آمد نماز گذارد و حاجت خواست **ت**

در ویش غمی بنده این خاک درند و انا که غمی ترند محتاج ترند

آنگاه مرا گفت که گوشه خاطر می شن کن که از دشمن صعب اندیشه

ناکم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن که از دشمن قوی رحمت

نه پستی **س** به باز و آلتی و قوت پست

خطا پست بنجه سگینان **ت** یترسد آنکه بر افتادگان بنخشد

که گرز پای در افتد کش نکیر **ت** مرا نکه نخم بدی مشت و چشم نمی داشت

دماغ پسته بخت و خیال باطل **ت** ز گوش سببه برودن رود افلق

که گرتومی ندی روز داد خواهی **ت** حکایت در ویشی استجاب

تو که نامت نهند  
دیگر صفت غنی  
جو عیب و او در  
که در وقت در  
بسیار از این  
تو که نامت نهند  
دیگر صفت غنی  
جو عیب و او در  
که در وقت در  
بسیار از این

آومی

الدعوه در بغداد بود حجاج بن يوسف و را بخواندش گفت  
 دعای خیر برین کن گفت خدایا جان من بپستان گفت از  
 بر خدا این چه دعاست گفت دعای خیرست ترا و جمله  
 میسلما نرا تا خلق از عذاب تو برهند و تو از عذاب  
 خدای تعالی **مشغولی** ای زبردست زیر دست آزار  
 کرم تا کی بماند این بازار **بجکار** آیدت جهان داری  
 مردنت به که مردم آزاری **عد حکایت** یکی از ملوک به  
 بی انصافی منسوب بود پارسایی را پرسید که از عباد **مرا**  
 کدام فاضل تر گفت ترا خواب **بچرخ** روز تا در آن ساعت  
 خلق را نیاز **قطعه** ظالمی را خفته دیدم نیم  
 کفتم از نیشت خوابش برده به **آنکه** خوابش بهتر از پید **آید**  
 آنجنان بد زندگانی مرده **سعد حکایت** یکی از ملوک را شنیدم



که شبی در عشرت بود در پیمانستی میبخت **بیت**  
مارا یحسان خوشتر ازین کنیمت کز نیک بداندیشه و از کس غمت  
در ویش برینم در سر ما خفته بود گفت **بیت**  
ای که با قبال تو در عالم نیست کیرم که غمت نیست غم ما نیست  
ملک را خوش آمد و صرّه نزار دینار از روزن پروان داشت  
گفت دامن بدار گفت دامن ز کجا آرم که جامه ندارم ملک  
برو حکمت آمد و خلعتی بران مزید کرد و پیشش فرستید  
در ویش آن تقدرا با نذک زمانی بخورد و باز آمد و گفت **بیت**  
قرار بگفت از دکان کیر دمال نه صبر در دل عاشق آب در غراب  
در حالتی که ملک را پروای نبود حال بگفتد بهم برآمد و رو  
در هم کشید و از نی است که گفته اند اصحاب قنوت که از حدت  
وصولت پادشاهان برضد باید بود که غالب است ایشان

بیت  
خبریت

بمحضات امور مملکت متعلق باشد و تحمل از تمام و خواص کند نظم  
 حرش بود نعمت بادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه  
 مجال سخن بانه پنی از پیش به پهوده گفتن مبر قدر خوش  
 گفت این کدای میزد را برانید که چندین نعمت باندک زمانه  
 براندخت خزینیه پیت المال طعمه مساکین است نه تویمه جوان  
 الشیاطین **پیت** الهی کو روز روشن شمع کافوری  
 زود باشد کتش استیذوغ نماند در جرانگی از درانی ناصح گفت  
 ای بادشاه همان بصلحت است که چنین کسان را و کج عفاف  
 بطریق عفاف مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه  
 فرمودی از زجر و منع مناسب ریاب سمت نیست یکی را بلطف  
 امیدوار کردن و بازش بنا امید می خست که کردن **پیت**  
 بروی خود در اطعام باز شوکی بود جو باز شد بدشتی فراز شوکی بود



مرغ جای رود که پسنه بود . نه بجای رود که چه نبود  
کش بدید که توش سخنان حجاز . بر لب آب شور کرد آید  
مر کجا بشه بود شیرین . مردم و مرغ و مور کرد آید  
**حکایت** یکی از پادشاهان پیشین رعایت مملکت  
سستی کردی و رعیت را بسختی داشتی لاجرم چون  
دشمن صعبی نمود همه پشت بدادند **بیت**  
جو دارند کج اسپای دریغ . دریغ آیدش دست بردن  
یکی از انجاعت که بانس دو پستی بود ملاتش کردم فتم  
دوست و مانس پاس و پفله و ناحی شناس که بانگ تغیری  
از مخدوم قدیم بر کردد و حقوق صحبت سالیانه در نورد  
گفت اگر کیویم معذور داری رو ایاشد که درین قعه آیم  
نی جو و غدزین در کرومانده باشد و سلطان که نزر با

لشکری بخلی کند با او بجان جو انمردی توان کرد پیت  
 ز ربه مردم سپای را تا بر بند و کرش زرندی هر بند در عالم  
**حکایت** یکی از وزرای معزول شده در حلقه درویشان  
 درآمد و برکت صحبت ایشان در وی اثر کرد و جمعیت  
 خاطرش دست داد ملک بآرد بیکر با او دلخوش شد و  
 عمل فرمود قبول نکرد و گفت بنزدیک خردمندان معزولی  
 به که مشغولی **نظم** انانکه بکج غایت بنش پیشد  
 دندان سگ و بان مردم تبند کاغذ بریدند و قلم شکستند  
 وز دست زبان حرف گیران شد ملک گفت هر اینه مارا خردندی  
 کافه باید که تدریه مملکت را شاید گفت ای ملک خردمند  
 کافه نباشد که بچنین کار با تن درد بد **پیت**  
 سهای بر مرغالان شهر فرود که اسپهخواجنه دو جانوز نیاز دارد



تمیثل

سیاه گوش را گفتند که ترا ملازم است شیر و صحت  
او بچه کار خست یار اقامت گفت تا فضل صیدش میخورم  
و از شر دشمنان در پناه صولتش زندگانی می کنم گفتند  
اکنون که در ظل حمایتش در آمد می و شکر نعمتش  
اعتراف کردی چرا نزد کینه نیا بی که بخلقه خاصان در آورد  
و از جمله بندگان خالصت شمارد گفت همچنان از بطش او  
اینجاستیم که گفته اند **پست** اگر صد سال کبر آتش فرزند  
اگر یکدم در واقع بسوزد و حکما گفته اند از تلون سبع  
با دشمنان بر حذر باید بود که گاه باشد که بی سلامی بر بخند  
و باشد که بدشنامی خلعت دهند و گفته اند طرف بسیار  
منزلیان است و عیب حکیمان **پست**  
توبره قدر خویش می باشد و قمار بازی طرفت بندیان یکبار

یکی از رفیقان شکایت روزگار نامساعد پیش من آورد که  
 طاقت باری فاقه ندارم و بارها در دلم آمده که بستم بیک  
 روم تا در صورتی که زندگانی کنم کس بر نیک و بد من  
 اطلاع نباشد **پیت** بس که سنه خفت و کس از گشت  
 بر جان بسبب آنکه برو کس گزیند **باز از شقاقت اعدا**  
 که بطنه برفقای من خزند و سپی مراد حق عیال بر عدم  
 مروت حمل کنند **قطع** بدان آن بی حمیت را که بگز  
 نخواهد دید روز نیک سختی **تن اسپایی** که بگزیند خوشتر  
 زن و فرزند بگذار بسختی **و در علم** محاسبه چنانکه دانی  
 چیزی دائم که اگر بجای شما چیزی معین شود که موجب جمعیت  
 خاطر باشد بقیت عمر از عمده آن پروا تو انم آمدن گفتم  
 عمل بادشاه و دوطرف دارد امیدمان و پیم جان و خلا



رای خردمندانت بدین امید در مفضل آن پیم شدن **قطعه**  
کس نیاید بخانه درویش . که خراج زمین و باغ بده  
یا بشویش و غصه راضی شو . یا بکربند پیش زان بته  
گفت این سخن موافق حال من کجستی و جواب سوال من نیاوردی  
شنیده که مر که خیانت ورزد و تپش از حساب بلرزد پت  
راستی موجب ضایعت است . کس ندیدم که کم شد از ره راست  
و حکما گفته اند چهار کس از چهار کس بر بخند حرامی از سلطان  
و در داز با سپان و فاسق از غماز و مست از محتب  
و انرا که حساب پاکت از محاسبه جداست **قطعه**  
مکن فرسخ روی در عمل اگر خواهی . که وقت رفع تو باشد مجال تنگی  
تو پاک باشی مدارای برادر از کس . زنده جامه ناپاک کا زران سنگ  
گفتم حکایت آن روباہ مناسب حال تست که دیدش بس کزیرا





ویکاست و مغفلس و در است قول حکما درست است اما که گویند  
 که دوستان در زندان بکار آیند که در سفر همه دوست <sup>دشمنان</sup> نمایند  
 دوست دشمنان که در نعمت زند . الم فیاری بهر از خوانند که  
 دوست آن جنم که گیرد دوست . در پیشانی عالی و در ماند که  
 دیدم که متغیر می شود بنزدیک صاحب دیوان حکومت حال  
 بکنتم بکار مختصرش نصب کردند جندی برآمد لطف طبعش  
 بیدند و حسن تدبیرش بسندیدند کارش از آن در گذشت  
 و بجز تبه و الار سپید همچین شحم سعادتش در ترقی بود تا  
 باوج ارادت رسید و مقرب حضرت سلطان شارا که گشت  
 بر سلامت حالش تا دمانی کردم و گفتم **نظم**  
 منبش ترش از کردش امام که صبر . . . تخت و لیکن بر شیرین دارد  
 ز کار تبه بیدیش فایدهایش . . . کاب چشمه حیوان در آن رحمت

الامان سخن اقا علیه  
 قدس من الطاف فضیله

در آن نزدیکی با طایفه یاران شقاق افشار چون از زیارت مکہ  
 باز آمدیم بکیز و منزل استقبالی کرد طاهر حالش بر ایشان و در  
 میات درویشان گفتیم حال چیست گفت چنانکہ کوفستی  
 طایفه حسد بردند و بخانیتم منسوب کردند ملک که تحقیقت  
 آن استغیبار نغمه بودند یاران حیم و دوستان قدیم از کلمہ  
 حق خاموش کردند **قطع** بصر خدا چون کے اوقاف  
 سہ عالمش پای بر سر نهند جویند کہ استقبال دستکش گرفت  
 ستایش کنان دست بر بر نهند فی الجملہ با نواع عقوبت گرفتار  
 بودیم تا فرود سلامت حاج رسید از بند کرانم خلاص شدند  
 کشفیم آن نوبت نصیحت قبول نکردی کہ گفتیم عن بادشاہ دو  
 چون پیغذریاست یا کج برداری یا در طایفہ ہمیری **ست**  
 یا زبرد دست کند خواجہ کردار . یا موج روزی آنگذرش مرده کنار



مصلحت ندیدم ازین پیش ریش درونش را خراشیدن  
 و نمک پاشیدن بدین دو بیت اختصار کردم **قطع**  
 ندانستی که آید بند بر پای . جو در گوشت نیاید پندم دم  
 در طراقت ندارد حیثیتش . مکن بخت در سوراخ کز دم  
**حکایت** تن جزد در صحبت من بودند ظاهر ایشان  
 بصلاح آراسته کی از بزرگان چین طن بلوغ در حق ایشان داشت  
 و او را معین نموده بود مگر از یکی از ایشان حرکت  
 ناپسند آمده بود طن آن شخص فاسد شد و بازار از این  
 کاسد خواستیم که نوعی کفاف یاران متخلص کردیم  
 آن نمک خد متشکر دم در بانم را با کرد معذورش داشتیم  
 بحکم آنکه گفته اند **قطع** در میر و وزیر و سلطانرا  
 بی وسیلت مگر در پیرامن . سکن در بان جو یافتند غریب

این کریان گرفت آن دهن جدا که مقرر بان حضرت بر  
 حال من واقف شدند با کرام در آوردند و برتر مقامی  
 معین کردند اما بتواضع فرو تر نشستم و کفتم **پیت**  
 بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان شینم  
 گفت اعدا نداین چه سختی که بر سر چشم من نشینی  
 نازت یکیشم که نازیشنی بنشستم و از هر دری سخن گویم  
 تا حدیث ذلت یاران در میان آمد **قطعه**  
 چه جرم دید خداوند سبحانم که بنده در نظری خویشم  
 خدای راستم بزرگوارم حکم که جرم بیند و مانم برقرار میدارد  
 حاکم را بغایت این سخن بسندیده آمد و اسپاسبت  
 یاران بفرمود تا برقرار ماضی مهیا دارند و مونت ایام عظیم  
 قضا کنند شکر نعمت مکفتم و زمین خدمت بوسیدم و غدر

معجزه شکرانان  
 معجزه شکرانان



ارشی

خپارت بخوابتم و بیرون آمدم و گفتم **قطع**  
چو کعبه حاجت شد از دیار **عید** . روز خلق بیدارش **بهر**  
ترا تحمل امثال ما بباید کرد . که بچکس نزد درخت بی بر  
**حکایت** ملک زاد کج فراوان از پدر میراث یافت دست  
گرم بر کشاد داد سخاوت بداد و نعمت بی دریغ بر سپاه  
و رعیت بر خیت **قطع** نیا ساید دماغ از طبله عود  
بر آتشش که چون سبوعید . بزرگی با دیت بخشندگی کن  
که دانه تانینفشانی نروید . یکی از چلپای بی تند پیر  
نصیحتش آن غاز کرد که ملوک ماضی این نعمت را سبج انداختند  
و برای مصلحتی گذارشته اند ازین معنی دست بردار که واقعه  
مثیل است و دشمنان در کین نباید که بوقت حاجت فرومانند  
اگر کجی کنی بر عامیان بخش . رسد مگر خدا بر این نخب

جزا پستانی از مرگ جوی سیم . که کرد آید ترا امروز بکنج  
 القصه ملک ازین سخن روی در سم کشید و او را زجر کرد  
 و گفت مرا خدای عزوجل مالک این مملکت گردانیده است  
 تا بخورم و بخشیم و نه با سپانم که نگاه دارم و نه هم پیت  
 قارون هلاک شد که جمل خانه کنج داشت . نوشیروان نبرد که نامش گویند شت  
 آورده اند که نوشیروان عادل در شکار گاهی صید می  
 کباب یکدیگر نمک نبود و غلام بروی پستان فرستاد تا مالک  
 آورد و نوشیروان گفت نمک بقیمت پستان تارسی  
 نشود و ده نصاب نمک در کفستند ازین قدر چه غل را کینت  
 بنیاد ظلم اهل در جهان اندک بوده است مگر که آمده  
 بروی چیز مزید کرده تا بدین غایت رسیده است  
 نماید پستم کار بد روزگار . بماند بر و لعنت پیشتر



اگر ز باغ رعیت ملک خود <sup>اولی</sup> کسپی بر او زند غلامانی <sup>در تازین</sup>  
 بنیم برضیه که سلطان تم بر او داد زنده لشکر بانش <sup>مرا از عین</sup>  
**حکایت** ۱۹۴ عالی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردیک  
 تا خزینیه سلطان آبادان کند پنجر از قول حکما که گفته اند مرکه  
 بند کان خدای سزوجل سپازد تا دل خلق بدست آرد  
 حق تعالی همان خلق را بر و کار دتا دمار از روزگار او برد  
 استغنی سوزان نمند با سپند <sup>از استقامت</sup> آنچه کند دود دل پشتمند  
 سر جمله حیوانات نیز است و کترین جانوران خراب اتفاق <sup>لطفه</sup> خراب  
 بار بر باری شیر مردم <sup>اولی</sup> در **مثنوی** مسکین رخ اگر چه بی نیز است  
 چون با کشت همی عزیز است . کاوان <sup>مست</sup> خزان بار بردار  
 بزاز میان مردم آزار . یاز آدمیم <sup>مست</sup> بس روزی نغال  
 ملک از طرفی ذمایم اخلاق و بقر این معلوم شد در شجره کشید  
 التلاوق <sup>دینیه</sup>

و بانواع عقوبت کشت **قطعه** حاصل نشود رضای سلطان

تا خاطر بندگان نجوسیه . خواهی که خدای بر تو بخشد

با خلق خدای کن کویس . آورده اند که یکی از پستم

دیدگان یرو بگذشت و در حال تلبه او نامل کرد و گفت

نه سرکه قوت باز و موضع دارد . بسطنت بخوردان مردمان

توان بخلق فروردن آخوان <sup>بزرگ</sup> . ولی شکم بدر و چون کیم در اندر <sup>قاریجق</sup>

**حکایت** مردم آزاری را حکایت کنند که سنی بر سر در

صباح زد و در ویش را مجال انتقام نبود سنگ را با خود

سوی برد تا یافت که ملک بران شکری خشم گرفت و در چا

کرد در ویش بر سر چاه آمد و آن سنگ بر سرش انداخت

گفتا تو کویستی و مرا این سنگ جازدی گفت من فلانم و این

سماں سینک همان سنگ است که در فلان تاریخ بر من زدی گفت



ای شیر مرد درین جنین قوت کجا بودی گفت از جات  
 میترسیدم اکنون در چاهت یا قتم فرصت غنیمت <sup>نستیم</sup>  
 ناسنر ایرا چون پی بخت یار <sup>عاقلان</sup> تسلیم کردند خنیدار  
 چون نداری ناخن در <sup>درند</sup> چتر <sup>بایدان</sup> آن به که کم گری تیر  
 سرکه با پولاد بازو خچر کرد <sup>مساعده</sup> یک چرخ در رانجه کرد  
 باش تا دستش بند در <sup>کار</sup> <sup>پس</sup> کاجم دشمنان مغزش برار  
**حکایت** یکی را از ملوک مرضی <sup>باید</sup> بایل بود که اعدا دگر آن  
 متوجه بیت طایفه حکمای یونان متفق شدند که مرین <sup>نرخ</sup>  
 دوانی نیست بجز زهره آدمی که بچندین صفت موصوفت  
 ملک بفرمود تا طلب کردند دهقان پسری یافتند بر آن صفت  
 که حکما فرموده بودند پدر و مادرش را بخوانند و نهمت پلان  
 خوشنود کردند و قاضی فتوی داد که خون کی از رعیت

سعد سید

جواد در مقصد کشن

رنجین سلامت نغین با شاه رار و ابانشد پسر سروی  
 آسمان کرد و بخندید ملک عجب ماند و گفت درین حالت چه جا  
 خنده است بمرگفت ناز فرزند بر پدر و مادر باشد و دعوی  
 پیش قاضی بر بند و داد از پادشاه خوانند اکنون مادر  
 و پدر بعلت حکام دنیا را بخون در سپردند و قاضی هشتم  
 فتوی داد و سلطان صحت نفس خون در بلاک من آختس یا کرد  
 بخن خدی غر و جن ناهای نمی پنجم . پیش که بر او رمزد دستت فریاد  
 هم پیش تو از دست تو پنجم داد . سلطان ازین سخن دل بهم براید  
 و آب در دیده بگردانید و گفت بلاک من اولیترت که خون  
 سپنجاه رنجین سر و چشمش بر او سپید و در کنار گرفت و نعمت  
 سپکران بخشید و آزادش کرد و گویند هم در آن روز شفایات  
 سخنان ز فکر آن پنجم که گفت . پیلان بر لب در بای پیل



زیر پایت کردانی حال امور همچو حال تست زیر پای پل  
**حکایت** یکی از بنندگان ملکی که بخت بود کسان عقبتش  
فرستادند و باز آوردند وزیر با او عدالت داشت  
اشارت بکشتن کرد تا دیگر بنندگان حسین حرکت و اندازند  
سر بر زمین نهاد و گفت **پیت** سر چه رود بر سرم که تو بسندی  
بنده چه دعوی کند حکم خداوند است اما بموجب آنکه پرورده نعمت  
این خاندانم نخواهم که بخون گرفتاری و اگر بخواه این سر  
بخوای کشت باری بتاویل شرعی کشتن تا در قیامت بخون من  
گرفتار نباشی ملک گفت چگونه شتم گفت مرا اجازت ده من  
وزیر را بکشم آنکه مرا بقتصاص کن خون او بفرمانا بکشد بخون  
باشی ملک بشنید وزیر را گفت چه مصلحت بینی گفت ای خداوند  
این حرام زاده را بصدقه کور پدر خود زاد کن تا مرا در باغینند





نواحی بخوبی پیش فرستاد که ملک قدر جهان بزرگواری نداشت  
و بی حرمتی کرد اگر عزیز فلان اسپان ادا حواله بدینجا <sup>جان بیک</sup> نداشت  
میل کند در رعایت سرجه تمام بر پیشی کرده شود و اعیان  
مملکت <sup>بدیدار</sup> بیدار و منفردند و جواب این حروف را منتظر فرمایید  
بر این توفیق یافت جواب چنانکه مصلحت دید که اگر بر ملا  
نقش نه باشد بر پشت مکتوب نوشت و روان کرد یکی  
از متعلقان خبر یافت ملک را اعلام کرد که فلان را حبس کرده  
با ملوک نواحی مرسلت دارد ملک کشف آن حال فرمود  
قاصد را گرفتند و رسالت بخوانند نوشته بود که سن  
ظن بزرگان شمس از فضیلت بنده است و تشریف قبول  
که فرمودند امکان اجابت آن نیست بجز آنکه پروردگمت  
این بخاندانم و باندک تغییر خاطر با ولی نعمت قدیم سوچای

کتابت از حضرت امام  
زین العابدین

شوان کرد و طریق تروت باشد : آنرا که بجای تبت مردم مرن  
 عذرش بنه ار کند بگیری سستی : ملک را سیرت عیث شانی  
 پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که  
 خطا کردم گفت خطای نمی پسندم تقدیر چنین بود که مرا  
 مکرزی برسد باری بدست تو او تیر که حقوق سوا تو نعمت  
 بدین بنده داری و ایادی منت و حکما گفته اند **نظم**  
 گرگزندی رسد ز خلق منج : که نه راحت رسد ز خلق نبرنج  
 از خدا دان خلافت شمر و دست : که دل مرد در تصرف است  
 گرچه تیر از گمان کسی گذرد : از گمان دار پند اهل حسد  
**حکایت** یکی از ملوک عرب متعلقا نرا گفت که هر سوم  
 فلان جنبدان صناعت کنیید که ملازم درگاه است و سایر  
 خدمتکاران به او و عیب مشغولند و در ادای محنت



توضیح از صاحب

متناوب نشندی گفت مراتب بندگان بدکار <sup>بسیار</sup> است  
 ذوق با دگر که آید کسی بدست <sup>سوم</sup> گمراهی در کندی <sup>بسیار</sup>  
 امید پست پرستندگان <sup>را</sup> که امید نکرند ز آستان  
 مهتری در قبول فرمانست <sup>ترک</sup> فرمان دلیل حرمانست  
 سرکه شمای را آستان دارد <sup>سرفراز</sup> بر آستان دارد  
**حکایت** ظالمی را حکایت کنند که میزدم درویشان  
 خریدی بحیف و تنوا نگران دادی بطرح صاحب بی برو  
 بگذشت و گفت **پیت** ماری تو که مرا بر پستی <sup>بزرگی</sup>  
 یا بوم که مرا بر پستی <sup>بزرگی</sup> زورت از پیش می رود با ما  
 با خداوند غیبان نرود زورندی مکن به بلبلان زمین  
 تا دعای بر آسمان نرود ظالم از نصیحت او برنخند  
 و روی از سخن او در هم کشید و بدو التفات نکرد تا شبی

الطاهر

حکایت

باب اول از نشانی بلیغی

آتش

آتش مطبخ در انبار نمیشد افتاد و سایر املاکش خوبت  
 و از بس پتزرزش بخاک پتتر گرم نشاند مرد صاحب  
 دل برو بگذشت دیدش که با اریان همی گفت ندانم آتش  
 از کجا در سرای من افتاد گفت از دود درویشان  
 حد کن که ز دود درویشان <sup>ش</sup> که دود درویشان بگرسند  
 بهم برکتی تاوانی دایی که آبی جهانی بهم بر گرسند  
 بزنجار کجیخته و نوشته بود . جبهه امای فراوان عمرهای دراز  
 که خلق بر سر ما بر زمین بخوابند . چنانکه دست بدست آمد ملک  
 بدستهای دیگر همچنین <sup>است</sup> **بجکایت** کی در صنعت کشتی گیر  
 گرفتن بر سر آمده بود سپید و شصت پند فاخر بد استی  
 و هر روز بنوعی کشتی گرفتگی مگر گوشه خاطر می باکی از شکر دان  
 داشت میصد و بنجاه و نه پندش پاموخت مگر یک پند که



در تعلیم آن دفع انداخته و تهاون کردی فی الجمله پس  
در قوت و صنعت بر سر آمد کسی با او مجال مقاومت بود  
تا بجای که پیش ملک رفت که اسپتاد را فضیلتی که برین است  
از روی بزرگیت و حق تربیت و کرم بقوت از او کمتر تخم  
و بصنعت با او برابر هم ملک را این سخن بشنوا آمد و فرمود  
تا مصارعت کنند و مقام مستمع ترتیب کردند و اعیان  
حضرت و ارکان دولت و زور آوران اقلیم حاضر شدند  
بسر حویلی مست اندر آمدند و بعد از آنکه گوی که گوهر روپن میری  
از جای بگذری اسپتاد و است که چون بقوت بیل زوی  
برترست بدان پند غریب که از و پنهان در آشته بود  
با او در او بخت بسر دفع آن توانست و بهم برآمدند  
و دستش از زمین بر گرفت و بالای سپر برد و برین

زدغریو از خلق بر خاست ملک فرمود تا اسپتا و خلعت و  
 نعمت پیشیا پس دادند و بسر راجر و ملامت کردند که تو  
 کیستی که با اسپتا دعوی مقاومت کنی کردی و برتری  
 گفت ای خداوند بزروار با من دست نیافت بلکه مرا از علم  
 کشتی گرفتن دقیقه مانده بود و همه عمر از من دریغ میشد  
 امروز بدان بر من غالب آمد اسپتا و گفت از بر چنین روز  
 نکه میداشتم که زیر کاف کفنت اندر دست راجر اقیوت  
 مده اگر دشمنی کند با وی بر نیاست **قطعه**  
 یا وفا خود نبود در عالم . یا مگر کس در زمانه نکرد  
 کس نیا بوخت علم تیرازن . که مرا عاقبت نشانه نکرد  
**حکایت** درویشی مجرد بکوش صحرائی شپسته بود  
 بادشاهی برو بگذرشت درویش از آنجا که فراغت ملک



قناعتش بود سر بر نیاورد و انتفات نکرد سلطان از آنجا  
 که سلطنت با شایسته برآمد و گفت این طایفه مثال  
 حیوانند و زبیر گفت ای درویش بادشاهی روی زمین  
 بترک و کز کرد جبر اخذست نکردی و شرط ادب بجای  
 نیاوردی گفت سلطانرا بگوی که توقع خدمت از  
 کسی دارم که توقع نعمت از تو دارد دیگر که ملک از بهر  
 باس رعیت اندن رعیت از به طاعت ملوک **قطعه**  
 بادشاه پاسبان و پیش است • و رجه نعمت بفر دولت آید  
 کوه سفند از برای جوان است • بیکه جوان برای ماست  
 یکی امروز کامران پستی • دیگر یزدان زجا به پیش  
 روزی چند با شمشیر بخورد • خاک مغز سر خیال اندیش  
 گر کسی خاک مرده باز کند • نشناسد تو انگر از درویش  
 فرق شاه و بنده کی خواست • چون قهقاری نوشته آمد بر پیش

ملک را

## خوش آمد

ملک را گفت از رویش اسپتوار آمد گفت از من چیزی بخواه  
 گفت آن همی خواهم که دیگر بار مرا از حمت ندی گفت مرا  
 پندی بده گفت **پست** در باب کنونکه نعمت پست بدست  
 کیون دولت و ملک میرود دست **پست** <sup>حکایت</sup> پادشاهی  
 بکشتن چنجاه فرمان داد و گفت این عقوبت بر من  
 سبک نفیس <sup>و نیزه آن</sup> پراید و بر کوه جاودانه **پست**  
 دوران فاجو باد صحرایکند **پست** . نیکی و بدی و فرشت و زپساکند  
 پنداشت پستم که ستم بر ما کرد . در کردن و بماند در ما کند  
 ملک را نصیحت او سودمند آمد و از خون او در گذشت **پست**  
 پیادگی کیوان یافته بود که من علوی ام و با قافله  
 حجاز بشهر در آمد که از حج می آیم و قصیده پیش ملک برد که  
 و دعوی کرد که من گفت ام کی زنده امی ملک در آن سال



از سپهر دریا با ز آمده بود گفت من اورا عید قربان در  
 بصره دیدم حاجی چگونه باشد دیگری گفت پدرش  
 نصرانی بود پس علوی چگونه باشد و شویش در دیوان  
 انوری نیتند ملک فرمود تا پرو کنندش و بزندان  
 تا جندین دروغ جزا در هم یافت گفت ای خداوند رو  
 زمین یک سخن دیگر گویم اگر راست نیاشد به عقوبتی  
 که خوابی سزاوارم **قطع** غری گرت ماس شپش آورد  
 دو پچانه آستین یکین بجز دروغ . خضای گرازم بدیدی بخش  
 جهان دیده بسیار کویدرغ . ملک بخندید و گفت  
 راست تر ازین سخن کنشی تا عمرت بفرمود تا آنچه مامول  
 اوست مهیا دارند **حکایت** یکی از روزا بر زیر پستان  
 رحمت آوردی و صلاح ممکنان بخیر هستی اتفاقا بخطاب.

تا برلی خوشی رود

ملک گرفتار آمد سکنان بوجوب استخلاف می کردند و موکلان  
 در معاشرت ملاحظت می نمودند و بزرگان ذکر سیرت او  
 یا فواکه می گفتند تا ملک از سر خطای او در گذشت صاحب  
 دلی برو اطلاع یافت گفت **قطعه** تا دل دوستان بیزت آید  
 بوستان پدر فروخته به **بخش** یک دوستان را  
 سر جبه زنت برست سوخته به **باید** اندیش هم تکوی کن  
 و سن سگ بلغمه دوخته **حکایت** یکی از پسران  
 یارون الرشید پیش پدر آمد خشم ناک که فلان پسر نک  
 زاده مرا دشتام داد ارکان دولت را گفت جزای  
 کسی که اینچنین بی ادبی کند چه باشد می اشارت که نیت  
 کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگری بمصا دره کردن  
 یارون گفت ای سکر کم آنست که عفو کنی و اگر شوا

هارون الرشید



تو نیز دست نام ده نه چند آنکه از حد درگذرد آنکا نظم  
 از طرف تو باشد **قطع** نه در دست آن نیز دیگر دمنده  
 که با پیکر <sup>چو کوه</sup> پیکار جوید . بی مردا کس است از روی تحقیق  
 که چون ششم آیدش با بلن گوید . یکی رازشست خوبی داد نام  
 تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام . تیر زانم که خواگفتی است  
 که دانم عیب من چون <sup>عجب</sup> **حکایت** با طایفه بزرگان  
 در کشتی بودم زورقی در پی ما غرق شد دو برادر بودند  
 بگردانی فرو رفتند یکی از بزرگان گفت <sup>بچه</sup> ملاح را که بگیرین  
 هر دو را هر یک بنجاه دینار است بدستم ملاح در آب افتاد  
 تا یکی را راه یافته بود دیگری هلاک شده بود گفت  
 بقیت عمرش نمانده بود ازین سبب در گرفتن او تا خیرت  
 و در آن دیگر تعجب ملاح بفهمید و گفت آنچه تو گفتی یقینست

بیست و یکم  
 بیست و دوم

و دیگر میں خاطر من بر هانیدن این پیشش بود که وقتی در پستان  
 سیاده مانده بودم مرا بر کشته نشاند و از دست او  
 تازیانه خورده بودم کفتم صدق الله العظیم من عمل صالحاً  
 فلنفسه ومن اسار فعلیها **قطعه** تا توانی درون کس خراش  
 کا ندرین راه خاریا باشد کار درویش پستند برابر  
 که ترا نیز کار باشد **حکایت** دو برادر بودند یکی  
 خدمت سلطان کردی و دیگری بقوت بازوان  
 خوردی این تو انگر آن درویش را گفت چرا خدمت <sup>سلطان</sup>  
 کنی تا از مشقت کار کردن برسی درویش گفت تو  
 چرا کار کنی تا از مذلت خدمت <sup>خلاص</sup> رهایی یابی که حکما  
 گفته اند که مان خوردن و شستن به که شمشیر زرین بر  
 میان بتن و بخدمت ایستان **پست**



بدست آفتاب گردن خمیر      به از دست بر سینه پیش امیر  
 عمر کرانمایه درین صفت شد      تاجه خورم صیفیه بود ششم تا  
 ای شکم خیره بنان باز      تا نکتی پشت بخدت دوتا  
**حکایت** یکی تیره پیش نو شیروان عادل آورد که شنیدیم  
 که فلان شهنش را خدای تعالی بر دوش گفت شنیدیم که هر که  
 اگر که در عدد جای شادمانیست      که زندگانی با نیز جاودانیست  
**حکایت** گروهی از حکما بجد کسری برای مصلحتی سخن می  
 گفتند بزرگمهر که مهتر ایشان بود خاموش خاموش بود  
 گفتند با ما جراد درین باب سخن نگوئی گفت وز را مثال  
 اطلبانند و دار و نزنند مگر سقیم را بس چون سپیم که  
 رای شما بر صوابست حکمت نباشد مراد روی سخن گفتن  
 جوکاری بی فضول مزباید      مراد روی سخن گفتن شاید

اگر میم که ناپسنا چاه است اگر خاموش نبشتم کماست  
**حکایت** مارون ارشید را چون ملک مصر مسلم شد  
 گفت بخلاف آن طاعنی که بوزور ملک مصر دعوی خدایی کرد  
 نخست من مملکت را مگر بختی <sup>بگفتن</sup> من بندگان <sup>بشست</sup> سیاهی داد  
 بسیار کودن بود نام او حنیب ملک مصر بوی ارزانی  
 داشت و کونین عقل و درایت او تا بحدی بود که جماعت  
 حراش ملک مصر شکایت آوردند که پنبه کاشت بودیم  
 باران بی وقت آمد تباه شد گفت پشم باستی کاشت  
 دانشمند درویشی بشنید بخندید و گفت **مثنوی**  
 اگر روزی بدانش بر فرزند <sup>ک</sup> ز نادان <sup>ک</sup> روزی بر تنبوی  
 بنادانان جهان روزی <sup>ک</sup> که دانا اندران حیران <sup>ک</sup> بماند  
 بخت و دولت بکار <sup>ک</sup> نیست جز بناید <sup>ک</sup> اسپمانی <sup>ک</sup> است

کوی سده

تا تباه شدیدی



حکایت یکی از ملوک را که نیزگی چپنی آورده بودند  
 خواست که با او در حالت مستی جمع آید و خمر نماند کرد  
 ملک در خشم شد و او را بسایه یاسنجشید که لب زیرش از پاره  
 پنی در گذشت و بود وزیرین کبریا ن فروشته سیکی  
 جناخه صحره چپنی از طلعش بر میدی و عین القطر انباش  
 بکندی جناخه گفته اند تو کوی تا قیامت زشت رو  
 بروتم است بر یونگی سیاه را دران مدت  
 نفس طالب بود و شوت غالبش بجنبید هر شش برداش  
 با مدادان ملک کنیزک را جست و نیافت ماجرا گشتند  
 در خشم شد فرموده تا کنیزک را با سپاه دست و پای بریند  
 و در خندق اندازند یکی از وزرای نیک محضر گفت سیاه را  
 درین خطانیست بلکه سایر بندگان خجسته و انعام خداوندی

قطعه خط  
 شخصی از خندان  
 از شمشیر او شمشیر  
 و آنکه بنامش  
 و در باره او  
 و در باره او

یعنی هر بی فایده  
 این سخن از  
 ایندی  
 ۱۱۱

امید

امیدوارند گفت اگر در منا وضه او شستی تا خیر کردی چه بشدی  
گفت ای خداوند روی زمین نشینید که حکما گفته اند **قطعه**  
تشنه سوخته در چشمه حیوان چرسید . تو مینداز که از سپل دمان اندیشد  
ملحد کرسنه در خانه خالی بزخون . عقل باور نکند که رمضان بشد  
ملک را این لطیفه بند آمد و گفت سیاه را بنویسید اما کز کرا  
حکیم گفت خیز که را هم سیاه بخش که نیم خورده او هم اورا شاید  
هرگز از ابد و پستی هبند . که رود جای ناپسندیده  
تشنه رادل نخودان لال . نیم خورد دبان کنس ریده  
**حکایت** اسپکندر روی را بر سپیدند که دیار شرق و  
مغرب بجه کر فیتی که ماوک پیشین خزان این لشکر و چشم نمیش  
از تو داشتند چنین فتحی مایه نشد گفت بعون خدای تعالی  
سر مملکت را که بفرستم رعیت را نیا زردم و نام بادشاهان

قاله  
فی ازله  
میگر  
۱۱۱



در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 در بیان فضائل  
 و مناقب ائمه  
 علیهم السلام  
 و در بیان  
 احوال و سیرت  
 آن بزرگان  
 است

پادشاهان جز به نیکوئی نبردند **سپت**  
 بزرگش نخوانند این خرد . که نام بزرگان برشتهی برند  
**باب دوم در اخلاق درویشان**  
**حکایت** یکی از بزرگان بار سپایی را دید گفت چه کوی در  
 حق فلان عابد که دیگران در حق او سخنان برایشان میگویند  
 گفت بر طامش عیبی نمی بینم و باطنش را خدای میداند **قطعه**  
 سر کراجه بار سپاسی . پار سپاوان نیکم دانگانه **بدر**  
 و زندانی که در نهادش هست . محتسب درون خانه جگار  
**حکایت** درویشی را دیدم که سر بر استکان کهنه می مالید و می  
 نالید و می گفت یا غفور یا رحیم تو دانایی که از ظلم و جهول کلاه بد تراش بد  
 عذر تقصیر خدمت آوردم . چون ندانم بطاعت استظهار  
 عاصیان از کناه تو بکشند . عارفان از عبادت تو ایفاز

تمام بود و روی در زمین

عابدان خجای طاعت خوانند و باز کارکان بهار بضاعت من  
 بنده میدارم و در روز همدوم نه طاعت و بدر یوزه آمد همدوم نه تجارت  
 اصنع ما انت امله <sup>و لا تقصیر علی الناس</sup> **پنجم** گزشتی و در جرم بخشی روی بزبان  
 بنده را فرمان <sup>بناشد</sup> هر چه فرمایی برانم . بر در کعبه سیلی دیدم  
 که همی گشت وی که سستی خوش . من نگویم که طاعتم به تدبیر  
 قلم عفود در کفاسم کشش <sup>سخت</sup> **حکایت** عبدالقادر کجیلانی را  
 دیدم که بر در کعبه روی بر حصای گرم نهاده بود و می گفت  
 ای خداوند خجای و اگر مستوجب عقوبتم در قیامت تا  
<sup>بناشد</sup> **پنجم** بر آنکین تا در روی نیجان شرم سازندم **قطع**  
 روی بر خاک عجز می گویم . سر محرکه که باد می آید  
 ای که سرگز فرامشت نکندم . <sup>بچسبند</sup> از بنده یاد می آید  
**حکایت** دزدی بخانه پارسایی در آمد چند آنکه جست

+ ولا تعجل بنا ما نحن اعله

و لا تقصیر



چیزی نیافت دلشک ماند بار سار اخیر شد کلیمی بران  
 خفته بود در رکبند دزدانداخت تا محروم ماند **قطعه**  
 شنیدم که مردان **احدا** \* دل دشمنانرا نکرند شک  
 تراکی مدیتر شود این تمام \* که با دوستانت خلافت و جنگ  
 حقیقت مودت اهل صفای در روی وجه در فغانه جنایت  
 عیب بپزند و در پیش میزند در برابر جو گو سفید پیسیم  
 در فغانه جو کرک مردم خوار **مرکه عیب** که را شن و نوار ورد  
 پیکان سپ تو پیش که خوانی **حکایت** تن چند از روزگار  
 متفق سیاحت بودند و شترکی رنج و راحت جو پیتیم  
 موافقت کنیم موافقت نکردند کفتم از گرم اخلاق بزرگان بدست  
 روی از مصاحبت درویشان بگردانیدن و فایده در رخ دستان  
 که سن در زلف خود آنقدر قوت می یابم که با رشا طربا شتم

در فغانه جو کرک  
 مردم خوار

و فرزند کنز  
 ۱۱

کتاب التوحید  
در بیان صفات حق تعالی  
بسم الله الرحمن الرحیم

نه یار خاطر کی زان میان گفت ازین سخن که شنیدی  
دل تنگ مدار که درین روز یادزدی بر صورت درویش  
برآمد و خود در در سلک صحبت ما مشطرم کردانید **پیت**  
جه دانم دم که در جامه **پیت** نویسنده دانند که در نامه **پیت**  
از آنجا که سلامتی حال درویش است کمان فضول نبرند و  
پساری قبولش کردند **پیت** ظالم حال عارفان دلفست  
این قدر بس روی در خلقت در عمل کوش و مهر به خواری بوی  
تاج بر سپر نه و علم زدوش ترک دنیا و شهوتست و موس  
بار سیاهی نه ترک جامه و بس بجزله روز تا شب رفته بودیم و شبانگاه  
در پای حصار خفتیم که ناکه دزد بی توفیق برین رفیق  
برداشت که بطهارت میروم بغارت میفرست **پیت**  
بار سپاس کن خرقه در بر کرد جامه کعبه را جلی حس کرد

توحید و بیان صفات حق تعالی  
بسم الله الرحمن الرحیم  
زاهدانک باطن و اطلسی



چندانکه از نظر درویش غایب شد بدین معنی فرست و  
درجی بزدید تا روز روشن شد آن یار مبالغه را فرست  
بود و رفیقان سپیگاه خفته با مدادان همه را بقلعه بردند  
و بزندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گرفتیم که  
السلامة فی الوحدة **قطعه** جواز قومی کی بی دانشی کرد  
نه که را منزلت مانند نه مرا . ندیدستی که کاوی در غلظت  
پالاییدیم که کاوان ده را . کفتم سپاس و منت خدایا  
که از برکت ایشان محروم نماندم اگر چه بصورت از صحبت  
و حیدم ماندم بدین حکایت که گفتی مستفید شدم و مثال  
مرا همه عمر بجا آید **نظم** سپک نازشیده در مجلسی  
برنج دول هوشمندان بسی . اگر حرکتی کنی سندان کلاب  
سکی دروی قد شود و مجلس **حکایت** زاهدی همان داش بود

چون بطعام شپست کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون  
 بنماز برخواست شپست را از آن کرد که عادت او بود تا من  
 خلافت در حق او زیادت کردد **ترسیم نرسی** کعبه است  
 کبری که تو میروی تبرک است **چون بمقام خویش آمد** پسر  
 خواست تا شاوکی کند پسرش صاحب فرست بود گفت  
 ای پدر در خانه چینی نخوردی گفت در نظر ایشان  
 چینی نخوردم بکار آید گفت نماز را هم قضا کن که چینی نگذارد  
 که قبول حق را شاید **قطع** ای هنر ما نمانده بر کف دست  
 چهارا گرفت زیر بغل . **تاجه** خواستی خریداری معرود  
 روز در ماندگی بسیم **بک** **کاپیت** یاد دارم که در ایام  
 طفولیت معتقد بودم و شب خیز و مولع بزهد و پرسیز  
 ششی در خدمت پدر رحمة الله شپسته بودم و همه شب درین



بر بنم بسته و مصحف عزیز بر کنار نهاده طایفه کرده خفته  
 پدر گرفتیم کی از میان بر نیخیزد که دو کانه بگذار در جهان خفته اند  
 که مکر مرده انگفت ای جان پدر تو نیز اگر بختی به که در بر توین  
 مردم انستی **قطع** نه بیند مدعی جز خویشتن را  
 که دارد پرده پندار پیش کرت چشم خدا بینی نه بشند  
 نه بینی **کس** عاقل جز خویش **حکایت** یکی از بزرگان را  
 در مجلسی سی ستودند و در اوصاف جمایش منالغیه می کردند  
 سر بر آورد و گفت من نامم که من دانم **قطع**  
 شخصم چشم عالمیان **خویشتر** و زخبت باطمینان خجالت نهاده  
 طاعت را بنفش نخارین که حلق **چشم** تکمیلین شد و او جل از رای را  
**حکایت** یکی از صای لبنان که مقامات او در دیگر  
 مشهور بود و کرامات او مذکور بجای معشوق در آمد و بر کنار

بگفت از بیایان خدا گشتی  
 علامت مژده لم تدبر المینی

برکه کله هارت می کرد و نا پیش بلغزید و بچوض در افتاد  
 و بمشقت بسیار از آنجا خلاص یافت چون از نماز برخواست  
 یکی از اصحاب گفت مر آشکی هست گفت آن چیست گفت  
 یاد دارم که شیخ در درهای مغرب بزنتی و قدش ترمی شد  
 امروز چه حالت بود که درین یک قامت آب از هلاک  
 چیزی نمانده بود شیخ زمانی تامل کرد و بسبب آنکه بسیار  
 سر بر آورد و گفت شنیده که خواجه علیه السلام گفته است  
 لی مع الله وقت لا یسعی ملک مقرب ولا نبی مرسل و  
 نگفت علی الدوام وقتی چنین فرمود که یا جبرئیل و میکائیل  
 نیردختی و دیگر وقت با حفصه زینب در سخاستی  
 مشاهده الابرارین التجلی والا ستاری نمایند و می رابند بیت  
 دیدار می همایی و پر میری کنی بازار خویش و آتش ما کنی

در باب  
 است مدون اموی بنو سید  
 غلبه شان افضل و رفیع

در تاریخ آن شهر  
 که در آن شهر قاضی است



حکایت منظوم

کی پرسید از آن گشته فرزند که ای روش بر آن مهر خردمند  
ز نصرش بوی پر این شنیدی جواد جاه کنناش نندیدی  
بگفت احوال با برق نسبت کهی پیدا و دیگر دم نهان است  
کهی بر طایر اعلایشینیم کهی بر پشت بای خود پیغم  
اگر در روشن بر یک حال آید سردست از دو عالم بر نشاید  
**حکایت** در جامع بعلبک کلمه چند میجویم بطریق و عظم  
با جماعت افسرده دل مرده خبر از عالم صورت بعضی نبرد  
دیدم که نفیسم در نیکمید و آتشم در آمیزم تراش می کند  
در بیخ آمدم تربیت ستوران و اینم داری در محکوران  
ولیکن در معنی باز بود و سپله سخن دراز در معنی این گیت  
که و سخن قرب الیه من جعل الوردی سخن بجای رسانیده  
بودم که میگویم **پیت** دوست نزدیکتر از من نیست

و نیت مشکل کس از روی م جلگه با که توان گفت که دست  
 در کنارین وین مهجور م من از شراب این سخن است  
 و فضله قبح در دست که روزه در کنار مجلس گذر کرد و دور  
 آخرد و اکثر دعه بزده دیگران بموافقت او در خوش  
 آمدند و خادمان مجلس در جوش کفتم سپهان آمد دور  
 با خبر در حضور وزیر دیکان **ن** بصر دور **قطع**  
 فهم سخن که کند پستع . قوت طبع از متکلم مجوی  
 فسحت میدان را دستیار تا بزنده و سخن کوی کوی  
**حکایت** شبی در پابان که از پنجاهی پای فرستم نبود  
 سر نهادم و شتر با ناز کفتم دست ازین <sup>سلا</sup> بدارید رفت  
 ای برادر حرم در پیش است حریمی در پس اگر زنی بزوی <sup>خان</sup>  
 و اگر زنی مردی **پیت** خوش است زیر نیلوان برآه بادیه <sup>خفت</sup>

<sup>سلا</sup>  
 قفم  
 پای مسکین پیاده چند دور  
 که نخل سئوه شد بختی  
 تا شود جسم خرابی دوزخ  
 دوزخ مرده باشد از سختی



شب رحیل ولی ترک جان با کیفیت پای سگین بناده چند رود  
کز تخیل پستود شد سختی تا شود جسم فریبی لاغر  
لاغری مرده باشد سختی **حکایت** پارسایی دیدم که در  
کنار دریا زخم پلنگ داشت و بسج دار و بهنی شد و مدتها  
رنجور بود و شکر خدای می گفت پرسیدندش که چه شکر  
گویی گفت که شکر می گویم که بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی **پت**  
گرم از آنرا کشتن بدان عزیز تا نکونی که در اندم غم جا بماند  
**حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کلیمی از خانه یاری  
بدر دید حاکم قطعش فرمود صاحب کلیم شفاعت کرد  
که من و را بجل کردم حاکم گفت بشفاعت حد شرع فرود نگذارم  
گفت آنچه فرمودی راست است ولیکن هر که ز مال وقف  
چیزی بدر زد و قطعش لازم نیاید که الفقراء لا یملکون = هر چه

در وینانرست وقف محتاجانست حاکم دست از روی بدلا  
 و ملامت کردن گرفت که در ذی کردی الا از خانه یاریین  
 گفت ای مخدوم شنیده که گفته اند خانه دوستان بوب  
 و در دشمنان گویب **پیت** چون فرومانی سخنی تن بجز اندر مد  
 دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین **حکایت** یکی  
 از بادشایان بار سپایی را دید و گفت هچت از ما  
 یاد می آید گفت بلی هرگاه که خدا را فراموش می کنی **پیت**  
 سر سود و انگس ز بر خویش بلند و آنرا که بخواند بد کس و کند  
**حکایت** یکی از صلحان خواب دید پادشاهی را در برشت  
 و بار سپایی را در دوزخ بر سپید که موجب رجعت  
 این هچست و سبب کات آن جبه که بخلاف این می پندیم  
 گفتند این پادشاه بارادت در وینان در برشت است و آن

ای بد بخت جهان  
 بر قوت تو آمده بود  
 که

پادشاهی را



بار ساقب باده شاهان در دوزخ **قطعه**  
 دولت بیکه کار آید تو بی مزاج خود راز عملهای نکو سیده بری دار  
 حاجت بگناه برگی و شست نیست درویش صفت باش و کلاه تری دار  
**حکایت** بساده سرو پا پیرست در کاروان حجاز از کوفه  
 بدر آمد و همراه ما شد و فرمان میفرست و می گفت **نظم**  
 نه بر آشته سلام نه چو او نیز ایوم . نه خداوند رعیت نه غلامم ایوم  
 غم موجود و بریشانی محروم ندارم . نفسی منم غم آسوده و غم میکند ایوم  
 آشته سوار بدید گفت ای درویش باز گرد بجا میروی کلان  
 سختی نمیری و قدم در راه پیمان نهاد و فرست چون  
 بخانه محمود رسیدیم شتر سوار اجل بر سپید درویش  
 بیالینش فراز آمد و گفت ما سختی نردیم ما تو به بخیتی بر روی  
 شخصی نه شب بر سر هم کار گریست . چون روز شد او بر دم پتار

تشنه



ای بس است نیز و که بماند که خراش جان نزل برد  
 برکن در خاک تن در پستانرا دشن کردند و زخم خورده نمود  
**حکایت ۱۸** یکی را از مشایخ پرسیدند که تصوف چیست  
 ازین پیش طایفه در جهان برکنده بودند بصورت و بمعنی  
 جمع اکنون خلقی اند بجا هر جمع و بمعنی برکنند **قطعه**  
 جوهر سعادت از تو بجای رود به شبلی اند صفای سپیدی  
 ورت مال و جاست و زرع و تجارت جود ان خداست خلوت شبلی  
**حکایت ۱۹** عابدی را با دشمنی طلب کرد اندیشه کرد  
 که داروی بخورم که ضعیف شوم آورده اند که داروی قاتل بود  
 بخورد و بمرد **قطعه** آنکه چون پسته دیدش منمیز  
 بویست بر پوست بود همچو باز . بار سپایان روی در مخلوق  
 پشت قبر سلمی کند نماز . چون بنده خدای خویش خواند

مکر اعتقاد در حق  
 من زبده شود



باید که کسے دکر نماند **حکایت** کاروانی را در زمین  
 یونان بزدند و نعمت پشیمان پس بردند باز کاروانان کریه  
 وزاری در نمازند و خدا و پند بر اش فریغ آوردن  
 جو فیروز شد در تیره رون جم غم دارد از کریه کاروان  
 لقمان حکیم در میان کاروان بود یکی گفت از کاروان  
 که ایش از نصیحتی کن باشد که طرفی از مال او دست بردارد  
 که دروغ بایشد که چندین مال ضایع شود و لقمان گفت دروغ  
 کلمه حکمت باریان گفتن  
 آهنی را که موریا نه بخورد  
 شوان برد از بویستل نزنک  
 با سپیدن جو دو گننن و عظم  
 نرود منج آسنی در سپنک  
 بروز کار سلامت است حکمان  
 که با سن خاطر سکین بیا کبر داند  
 جو سایل از تو بزاری طایر کبوتری  
 بده و کر نه پستم کربزورستانه **حکایت** چند آنکه مرا شیخ

محمود خدا داشت

عنقوان

اجل ابو الفرج محمد بن ابد برک سماع فرمودی بخوار شارت  
 کردی عنوان شبایم غالب آمدی و سوا و سو و طایب  
 تا چار بخلاف رای مرئی قدمی چند بر نمتی و از سماع و طاعت  
 خطی هرگز نمتی چون شیخ میاد آمدی گفتی **پیت**  
 قاضی رایا مانینه بر نمتی **پیت** . محبت می خورد و مغز و دارد  
 تا شبی بجمع قومی رسیدم طربی دیدم که به بصیرت **پیت**  
 کوی رک جان میکشد نغمه سازش . ناخوش از آواز که نوازش  
 کاسی نخواست حریفان در گوش دکای دندان بر لب که خاشوش **پیت**  
 نه بیند کس نذر سهاش شی **پیت** . مکروفتی فتن که دم در کشی  
 چون در آواز آمد آن بر بوی **پیت** . که خدا را گفتم از بهر خدای  
 زیتوم در گوش کن تا نشنوم **پیت** . یاد دم بکشای تا برونم  
 فی جمله با سپس خاطر یار از موافقت کردم شبی بجایه رو درم

مرگ پدید آید از  
 پنهان است و ظاهر  
 دانستن آن کس که  
 در آن است



مؤذن بانک بی هنگام برودت      نمیدانند که چند از شب گذشت  
درازی شب از چشمان من پرست      که یکدم خواب در چشم گشتم  
با مداد ان حکم ضرورت دستتاری از سر و دیناری از کمر  
پیش منی نهیادم و در کنارش کفتم باران ارادت من  
در حق او بخلاف عادت دیدم ند و بر ضعف عقل من حلی  
کردند از ان میان کی زبان تعرض در آن کرد و ملامت  
آغاز که این حرکت مناسب خردمندان کردی خرقه شایخ  
پچنین مطرب دادن که همه عمرش در می برگف نبوده است  
و قراضه بردن **قطعه** مطربی دور ازین حجت سیری  
کس و بارش ندیده در یکجای راست چون بانگش از دهان برآید  
خلق راموی بر چون برآید مرغ یوان زسول وید پرید  
مغز ما برد و حلق خود دیدرید      کفتم مصلحت آنست که زبان

بر بون

تعرض دراز سخن که مرا کرامت و نظام شد گفت مرا بر کیفیت  
 آن واقف کردن تا منش هم تقرب کنم و بر مطابقتی که رفت  
 استغفار کنم گفتم بی بعادت آنکه مرا با رها شیخ بزرگ  
 سماع فرموده است و موعظهای بلیغ گفته و در سماع  
 قبول من نیامده است بطالع میمون و بخت سما یون بن  
 بقعه رهنمونی کرد تا بدست این معنی تو به کردم که دیگر کرد  
 سماع کردم مخالفت نکنم **پیت** آواز خوش از کام و دبان کنی  
 کر نغمه کند و رخند دل بفرسید . و پرده عشاق و خراسان و حجاز  
 از حنجره مطرب گروه نرسید **حکایت** لقمان گفت نادان  
 آنکه آموختی گفت از بی ادبان که سر حد از ایشان در نظر من  
 ناپسند آمدی از فعل آن پرسید گروه **پیت**  
 نکوید از سر بار چه حرفی : کزان بندی نمیرد صاحبش



وگر صد باب حکمت پیشانان بخوانی آید گشتن باز چو در خواب

**حکایت** عابدی را حکایت کنند که شبی در مطعم  
بخوردی و تا آخر نخفتی و نماز کردی صاحب لی بشنید  
گفت اگر نیم نان خوردی و نخفتی بسیار ازین ضلعه بودی

اندر آن زطعام خالی دار تا در و نور و معرفت پس  
تس از حکمتی بعلت آن که پری ازطعام تا پس  
**حکایت** بخشایش الهی کم شدن را در مناسبتی چراغ

توفیق فراراه داشت تا بجا تمه درویشان آمدن  
قدم درویشان و صدق نفیس ایشان ذمایم اخلاق  
او بجا بد تبدیل شد دست از سوا و سوپ کتاه کرد و زبان  
طاعتان سبحان در حق او دراز که بر فاعده آوست **میت**

بجزرتو بتوان رست از غدا **ضرای** ولیک می توان از غدا **مست**

از زبان سخن



چون طاقت جورز با نهانیا و در شکایت پیش هر طریقت برد  
 و گفت شکر این نعمت چگونه گذاری که بهتر ازانی که می پندارند  
 چند کوی که بدانند پیش و حدود عیب جو میان من سکین اند  
 که بخون ریخته بر خسته بند که به بد جانستم بنشینند  
 شیک باشی و بدت کوید خلق به که بد باشی و نیکت منیند  
 لیکن مرا که من ممکن در حق من بر کاست و من در حق من  
 روا باشد اندیش کردن و تیمار خوردن **بیت**  
 کرا نهما که گفتی کردی نکو سیرت و بار سا بودی  
 در بسته بروی خود مردم تا عیب نکستند ما را  
 در بسته چو سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا  
**حکایت** پیش کی از مشایخ <sup>الشیخ</sup> بگله کردم که فلان در حق من  
 بفساد کو آسی داد گفت بجد اش خجل کن **نظم**

این است که در حق من  
 و اندر بکم سر داد و عیب

که گذارند



تو نیکو روشن باش تا بد سپکال

تو نیکو روشن باش تا بد سپکال . بنقص تو کفن نیاید مجال  
 جو آسنگ بر بگردن سپتیم . کی از دست مطرب بخورد کوشال  
**حکایت** یاد دارم که شبی در کاروان فرست بودم و سپهر  
 در خیابان پیشه خفته شورید که همراه ما بود در آن سپهر نعره  
 بر آورد و راه پیا بان گرفت و کفیل نام نیافت چون روز  
 شد که غم این جهان نشست گفت بلبانم را دیدم بناش در آمده  
 بود نواز درخت کیکان کوه و عوکان در آب و بهایم از پیشه  
 اندیشه کردم که مروت نباشد همه در **سپهر** فرقه من بعقل خفته  
 دوش مرغی بصبح می نماید . عقل و صبرم ببرد و طاق و بیوش  
 کوز دوستان منحصرا . مگر آوازم را سپید بکوش  
 گفت باورند شستم که ترا . بانگ مرغی چنین کند مازوش  
 گفتن این شرط آدمیت است . مرغ تسبیح خوان من خاموش

۲۶

یاد دارم

۹۷ حکایت

و توفی در سپهر حجاز با جوانان یکدل هم سفر بودیم  
 و هم قدم و قهقاز فرمه بگردندی و پهنهای محققانه گفتندی  
 عابدی بر سپیل انکار درویشا و مچو از حال ایشان  
 سمره ما بود پر سپیدیم خیل نیسه مهال کو دکی از خیمه بدر آمد  
 و او از بر آورد که مرغ از هوا در آورد کشته عابد را دیدیم  
 که بر قص اندر آمد و عابد پنداشت و راه پابان گرفت  
 کاشم ای شیخ در حیوانی اثر کرد و ترسج تفاوت نمکند **قطعه**  
 دانی که چه گفت مرا آن بلبل خری تو خود چه آدمی کر عیش بخری  
 شتر بشو عرب در حالت بود **قطعه** **منند** کر ذوق نیست ترا کج طبع بوزی  
 بندگش هر چه بینی در خرد است آ دلی داند درین معنی که گوشت است  
 نه بلبل بر کاشش تیغ خوات که سر خازی پشیمت ز نیست  
**حکایت** یکی از ملوک مدت عیش سپهر سپیده بود

از سفر  
 دست در سپهر حجاز  
 نیکو سخن آبان با پادشاه  
 ملاک



دقایم مقامی نداشتند و صحبت کرده که با مداد نخستین کسی که  
در شهر در آید تاج شاهی بر سر وی نهند و تقویض  
مملکت بوی کنند اتفاقاً اول کسی که در شهر درآمد کدایی  
بود که در همه عمر ششک بود لقمه انداخته و خرقة دوخته  
نداشتند از کان دولت و اعیان حضرت صحبت  
بجای آوردند و تاج مملکت بر سر وی نهادند درویش  
چون مدت مملکت را ندید بعضی امرای دولت کردن  
از طاعت او به بیچانیدند و ملوک دیار از سر طرف عنایت  
کردن گرفتند و بمقاومت لشکر آراستند فی الجمله  
سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی طرفی بلاد آرتیض  
او بدر فرستاد درویش ازین واقعه سخت بریشان همی  
بود یکی از دوستان قدیم که در حالت درویشی ترین

او بود از پیغمبری باز آمد و در جهان مرتبت دیدش  
 گفت ای بزرگ مرتبت خدا بیا که بخت بلندت یاری کرد  
 و اقبال زبری تا باین پایه رسیدی ان مع العوالم  
 شکوفه گاه شکفته است و گاه بخوشیده و درخت  
 وقتی برهنه است و وقتی پوشیده گفت ای برادر عزیز  
 تغزیتیم کن که جای تهنیت نیست آنجا که تو دیدی غم نمانی  
 داشتم و امروز غم جفا بی دارم **شعر**  
 در بزرگی و دار و گیر و عمل ز اشکسایان فراغتی دارند  
 روز در ماندگی و معزونی درد دل پیش دوستانند  
 اگر دنیا نباشد درد مندیم و اگر باشد بعشقش با می بندیم  
 حجابی زین درون کس نوبت نیست که رنج خاطر است از در نیست  
 مطلب که توانگری نخواست جز شاعت که در دولتت **منه**

نیست  
 برای هیچ ازین اشعار

هنی



گر غنی زر بدامن افشاند تا نظر در ثواب او سخن  
از بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویشی که بدل سخن  
اگر بریان کند بهرام کوری نه چون بای طخ باشد ز موی  
**حکایت** آورده اند که ابوهریره هر روز بخد مت  
مصطفی آمدی علیه السلام خواجه علیه السلام فرمودند هر روز  
میآیم تا صحبت زیاده نشود ز غنی تا ترود و جفا صاحب کی گفت  
که بدین خوبی که آقا بست نشینده ام که کسی ورا دوست  
دارد گفت از برای آنکه هر روز می توان دید مگر در  
زیارتان که محبوب است و محبوب **قطع**  
بزارم دم شدن عینیت ولیکن نه جندان که گویند  
اگر خوشی تن را ملامت کنی ملامت نیاید شنیدن کسی  
**حکایت** یکی از بزرگان را با مخالف در شکم چیده بود

بدیوار

صنط

روی سادر شد

وطاقت آن ندانست بی اختیار از ~~شده~~

گفت ای دوستان مرادین اختیار نیست و بزه برین  
نوشته و راحتی بمن رسید شما هم کبرم معذور دارید  
شکم زندان با دست ای خرنه ندرده هیچ عاقل با دیند  
جو باد اندر شکم گیر و فو اهل که باد اندر شکم با رست بزل

**حکایت**

از صحبت یاران دشمن ملامتی خواست روی  
در میان قدس نهادم و با حیوانات آن کس نفتم تا وقتی  
که اسپر قید و رنگ شتم در خندق طو ابلین با جهودان  
کل کاری سرودند یکی از دوستان جلب که میان مانده  
بود بد آنجا بگذشت و مرا بشناخت و گفت ای صاحب  
گفتم بگویم **پیت** سبی که بختم از مردمان بگوه و دید  
که از خدای نبودم بدگری پخت پای دزر پیرش درستان

ساعت

معرفت



بیکه با سپکا نکان در بوستان - بر حالت من رحمت آمد  
و بدین دینارم از قید فنک خلاص کرد و با خود بکلب برد  
و دخترهای دشت پنجاه من در آورد بکاپن صد دینار  
مدتی برآمد دختر پستیزه روی و بی فرمان بود زبان  
درازی کردن گرفت و عیش مرا منقص داشتند <sup>نظم</sup> کرد  
زن بد در برای مرد نکو - سم درین عالمست و فسخ او  
زینهار از قرین بد زینهار - و قنار بنا عذاب النار  
جاسل الامر زبان طعن دراز کرد و گفت توان کنیتی  
که پدرم ترا بدید دینار از قید فنک خریده هست گفتم  
بی من <sup>که</sup> غم که بدید دینارم خلاص داد و بصد دینار <sup>بخرش کرد</sup> بکمال تو  
شنیدم گو سفید پیران بزرگی - <sup>نظم</sup> رها نید از دمان دست گری  
شبانکه کار در جلفش مالید - روانی کو سپند از روی نمالید

که از جنجال گرم در بودی • جو دیدم عاقبت گرم تو بودی  
**حکایت** یکی از بادشاهان عابدی را پرسید که عیالان دست  
 که اوقات عزیز چگونه میگذاری گفت همه شب در نمازات و سحر  
 در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملکه را مضمون  
 اشارت عابد معلوم شد فرمود تا وجه کفاف او معین دارند  
 تا بار عیال از دل او بر خیزد **مشنوی** ای گرفتار بای بند عیال  
 در کراسود کی بند خیال • همه روز اتفاق می سازم  
 که سینه با خدای پردازم • شب جو عقد نمازی بندم  
 چه خورد با مدافس زردم • غم فرزند و نان جامه و قوت  
 بازت آرزو نیز در ملکوت **حکایت** یکی از متعبدان ساها  
 در پیش عبادت کردی و برک درختان خوردی بادشاهی بکم  
 زیارت نیز دیدی و رفت و گفت اگر مصلحت مینی در شهر از برای



تو مقامی بازم که فراموش خاطر به ازین سپید شود و دیگران  
 هم میرکات شماست سفید شوند و بصلاح اعمال شما اقتدا کنند  
 زاهد قبول نکرد و روی ازین سخن در کم شید یکی از روز راکت  
 باس خاطر ملک را مصلحت است که خند روزی بشود درایی گوشت  
 مقام معلوم کنی بس اگر صفای وقت عزیزانرا که دورتی از  
 اغیار بیدید ایداخت پیار باقیست عابد بنهر در مادر استمان  
 ملک را از بهرا و سپرداقتند مقام دکتای و ان آسای **نظم**  
 کل خورشید عرض خوبان . سنبش همچو زلف مجربان  
 همچنان از نسیب برد عجز . شیر با خورده طفلان  
 ملک در حال کنیزک خوبوی پیشش فرستاد **نظم**  
 ازین مه پاره عابد فرپی . ملایک صورت خورشید فرپی  
 که بجز زدنش صورت نیند . وجود بار سایانرا شکستی

و اذاین علیها  
 جلتار  
 علقت بالشجی  
 ناز

بکتاب تناس و لطیف  
در بیان بیماریها و درستی

همچنین عقربش غلام بدیع الجمال لطیف الاعتدال **بیت**  
 دیده از دینش نکشستی <sup>بهر</sup> سیر <sup>بهر</sup> سیر همچنان کز فرات مستقی <sup>بهر</sup> سیر  
 عابد طعمهای لطیف و لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای  
 باکنیزه پوشیدن و از فواکه و شوموم <sup>بهر</sup> حلاوت و تمتع یافتن  
 و در جمال سلام و کبیرک نگاه کردن و خردمندان گفتند  
 زلف خوبان زنجیر بای عقلمت و دام مرغ زیرک **قطعه**  
 سرگسست از فقیه و پیر و مرید • و ز زبان اوران باک نفس  
 چون یزیدیای دون فروماند • بعیسل در باند بای مکیس  
 بار دیگر بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از میات نخستین  
 بگردیده و بر بالش دیباچه زرده و سرخ و سفید  
 شده و غلام پری پیکر با مروحه طاوی بر بالای سر ستاده  
 بر سلامتی حاشش شادمانی کردم و از مردی سخن گفتند

در بیان بیماریها و درستی  
 در بیان بیماریها و درستی  
 در بیان بیماریها و درستی



کجای بادشاه را می بینش آمد گفت اگر اینجا این حالت بر او من بر آید چندین درم و هم زاهدان را چون حاضر بر آید  
 و تشویش خاطرش برفت و قای نذرش بود و شرط لازم آید یکی را از زنده گانه خاصه یک درم و او شاهرزاد را از آن  
 کند که نیند غلامی حاضر بود و روز یکم دید و بشانکاه باز آمد و درمها بوسه داد و پیشش ملک نهاد و گفت  
 زاهدان را بنیادش گفت این چه حکایت است ای پسر من و آنم درین شهر چهارصد زاهد نداشت ای خداوند چه  
 آنکه زاهد است نمی ستند و آنکه می ستانند زاهد نیست ملک بخندید و نوبی را گفت چندان که مراد  
 حی خدا بر ستان را رادت است و افزاین سخن دیده را عدوانست و آنکار در حق بجانب او شد

زاهد که درم گرفت و دینار  
 زاهد تر از وی یکی بیاست آرد  
 نه زاهد را درم باید نه دینار  
 جو بست زاهد و دیگر بست آرد

تا ملک در انجام سخن گفت چنین که من این دو طایفه را دوست  
 میدارم در جهان کنار و علماء را و دیگر زاهدان را و زیر جهان  
 دیده حاضر بود گفت ای پادشاه شرط دو سستی آنست که  
 با این دو طایفه احسان کنی علماء را ز بدستی تا دیگر بخوانند

خاوند خوب صورت  
 پلکیزه رویا نفس  
 دنگا و خاتم فیر دزه  
 کو مباشی

و زاهدان را هیچ ندی تا زاهد بمانند **بیت**  
 نه زاهد را درم باید نه دینار • جو بست زاهد دیگر نیست آرد  
 آنرا که سیرت خوش و سر سرت باشد • بی نان و قف و لقمه در یوزه زاهد  
 آنکشت خوبروی بنا گوش ز لقمه پست • بی کو توار و خاتم فروزه نشاید

تا مرا هست و دیگرم  
 باید که بچه نخواهند  
 زاهدان شایه

**کجایت** یکی از علمای ناصح را بر رسیدند که بر فرامی در زمان  
 وقف گفت اگر نان بر جمعیت خاطر و فراغ عبادت می ستانند  
 حلال است و اگر از بهر نان می ستانند حرام است **بیت**  
 نان ز برای کسج فحاشی که فرزند • صاحب لای کسج عبادت بر تان

و نشینند



حکایت درویشی بمقامی رسید صاحب بقعه کریم النبی بود  
 و خردمند طایفه اهل فضل و بلاغت در صحبت او بودند و  
 سر یک بزرگ لطیفه می گفتند درویش پیا بان دراز  
 قطع کرده بود و مانده شده و چیزی نخورده یکی از جوانان  
 بطریق انبساط گفتش که ترا هم سخنی بیاید گفت درویش  
 گفت مرا همچون بگیران فضل و بلاغی نیست و چیزی نخوردم  
 بیک پیت از مفاصحت کنید ممکنان بر غبت کنشد بگوی <sup>نغم</sup>  
 من کرپسند در برابرم <sup>نغمه بان</sup> همچون عزیزم بر در حاکم زمان  
 انصاف دادند و طرافش بسند کردند و سفره پیش آوردند  
 صاحب دعوت گفت ای یار زمانی توقف کن بر پستانم  
 کوفته بریان کنی بسند درویش آواز داد و گفت  
 کوفته بر سفره من کوبش <sup>ان</sup> توی کوفته را کوفته است



**حکایت** مرید پیر را گفت حکیم که از خلائق بزحمت درم  
 از بسیار ی که زیارت من آید و اوقات مرا از ایشان  
 تشویش حاصل میشود گفت آنچه درویش اند ایشانرا  
 ولسه بده و آنچه توانگر اند از ایشان چیزی نخواه که  
 کرد تو نکردند **بیت** کر که در پیش روی شکر اسلام بود  
 کافرا ز بیم توقع برود تا در چرخ **حکایت** فقیری بدر را گفت  
 هیچ از سخنان لا ویز مستحکمان در من اثری کند بجهت آنکه  
 ایشانرا نمیگرداری موافق گفت **ارمثنوی**  
 ترک دنیا بدم آموزند . خوشتن سیم و غله اندوزند  
 عالمی را که گفت باشد و بس . چون بگوید کیر داند کس  
 عالم آنکس بود که بخشد . نه بگوید خلیق و خود بخشد  
**آثار مرون الناس قنسون انفسکم بیت**

بی حس

انرا کس

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خوشتر کم است که از سیری  
 پدر گفت بجز در خیال ایل نماند ز روی از تربیت ناصحان  
 میکرد ایندن و علما را بفضالت منسوب کردند و در طلب  
 عالم معصوم از فواید علم محروم نمایند همچو ناپدانی که شی  
 در وصل افتاده بود و می گفت ای مسلمانان کی چراغ فرار  
 من دارید زن قاده بشنید گفت تو که نه پنی بجان  
 چه پستی همچین مجلس و مفاکله بزاز است تا آنجا نقدی  
 نبری بضاعتی پستانی و اینجاست ارادت نیاری سادری  
 گفت عالم بکوشش این بشنو • و زمانه کفبشش کردار  
 باطلست که مدعی گوید • خفته رختگی کن پیدار  
 مرد باید که گیر داند رکوش • و نوشتت نقش بردیوار  
 صاحب ملی پدر پله مدز خانقا • بگفت عهد صحبت اهل طریق

کردی  
بضالمت فلسفه

ماندن

تراکس



کفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن فرقی تو را  
 گفت آن کلیم خویش بر بی برده <sup>نزد</sup> و این سعی میکند که بگیرد غرق تو را  
**حکایت** کی بر سر راه مست خفته بود و ز ما خست بسیار از دست  
 فرست عابدی برو گذر کرد و بر حال پیجوی با و نظر کرد در سر  
 بر آورد و گفت و اذ امر و ایا للتغمر و اگر اما **قطع**  
 متابای بار بار روی از کوه کا . بجش ایندی در روی نظر کن  
 اگرین نا جوانمردم بگردار . تو برین جان جوانمردان گذر کن  
**حکایت** طایفه زندان بخلاف درویشی برآمدند و سخنان را  
 گفتن گرفتند حکایت پیش بر طریقت بردند که چنین  
 حالتی فرست گفت ای فرزند خرقه درویشان جامه رضا  
 سر که درین کسوت نخل ز ما را دی نخذ خرقه بروی حرام است  
 در بای فراوان نشود تیره بسنگ . عارف که بر نخل تنگ است

جوان از خواب  
 مستی  
 اذا رایت اشکان  
 مداحی و حلاجیا  
 یا من شقیع لغوی  
 لم لا تمیر کیرنا  
 کر گذرمت رسد تحمل کن  
 که بعضی از کلاه <sup>شعر</sup> پیاله <sup>شعر</sup>  
 ای برادر چه وقت <sup>خلایق</sup>  
 است  
 خاله شو پیش از آن <sup>در خانه</sup>  
 شغری



## مثنوی بر سپیل حکایت

این حکایت شو که در بغداد . رایت پرده را خلافت  
 رایت از گرد راه و ترحم کباب . گفت با پرده ز نظر تو عجب  
 من تو سر دو خواهر شایتم . بنه بارگاه سلطانیم  
 من خدمت دمی با یوم . گاه و بیگاه در سفر و دم  
 تو نه ترحم از موده نه حصار . نه پیا بان راه و کرد و بخار  
 قدم من بسی شست . بس چراغنت تو غم شست  
 تو که با بندگان سرو . با کنیزان یکا پس من جوی  
 من فداه پست شکر دان . بسفر با بی بند و سپهر کردان  
 گفت من هر بیستان دارم . نه جو تو سر بر اسپمان دارم  
 مگر کردن بدعوی فرزند . خویشتن را بگردن اندازد  
 حکایت یکی از صاحب دلان زور آزمایی را دیدیم



بر آمد و در چشم زفته و کف برد ماغ انداخت گفت چه  
 حالتت گفت فلان دشت نامم داد گفت این فرومایه منرا کنا  
 سنگ بر میدار و وصل سخنی نهی آرد **قطع**  
 لاف سر بخکی و دعوی مردی بدار . عاج نفس فرومایه چه مردی بنده  
 کرت از دست براید شمشیر کین . مردی آن نیت شستی بزنی  
**حکایت** بزرگی را پر سپید ناز سیرت خوان الصفا گفت  
 کینه آنکه مراد خاطر مایران بر صلا خویش تن مقدم دارد و بزرگان  
 گفت آنکه که برادر که در بند خویش تن است نه برادر است  
 و نه خویش است **بیت** جو نبود خویش را دیانت و تقوی  
 قطع رحم با از مودت قرنی **نثر** یاد ارم که مدعی درین است  
 بر قول من اعتراض کرد و گفت خدای تعالی در قرآن مجید  
 از قطع رحم نهی کرده است و مودت ذوی القربی فرموده

گفته

۸

اگر خود بر درد پیشانی  
 بیل از مرد است آن که  
 در وی مردی نیست  
 بنی آدم سر سخت از سخن  
 حاد دارد  
 اگر خالی نباشد آدمی  
 نیست

در در کس میند که دل  
 بسته تو نیست  
 همراه اگر شتاب کند  
 ره تو نیست

و آنچه تو کوشی با قصه آنست که گفتم غلط گفتی موافق قرآنست <sup>قال الله</sup>  
 و این جا به اعلیٰ آن شکر کن ای لیس لکن بر علم فلاطع <sup>انهم</sup> معماست  
 مزار خویش کن بچانه از خدا باشد <sup>فدای یک تن بچانه کاشاید</sup>  
 پیر مردی لطیف در بغداد <sup>حکایت</sup> دختر خود بگفتش دوزی داد  
 مردک پسنگدل جان کنید <sup>لب دختر که خون از او بچکید</sup>  
 با مادان پدر جان دیدن <sup>پیش داماد رفت و پرسیدش</sup>  
 کای فرومایه این چه زندگیست <sup>چند خوابی بشن اینا نیست</sup>  
 بجز احتیاجم این گرفتار <sup>بزل بگذار و حیداز و بردار</sup>  
 خوی بد در طبعی که نشیست <sup>نزد تا بوقت مرگ ز دست</sup>  
**حکایت** فقیهی فخری داشت بغایت زشت رویی <sup>و بجای</sup>  
 زنان رسیده بود و با وجود جهاز و نعمت که در دنیا کار و عمر کرد  
 زشت باشد و بیفتی و در پیا <sup>که بود بر عروپس نازیب</sup>

۴۴



فی الجملة بصری بحکم ضرورت عقد نکاحش بستند و آرد  
که در آن تاریخ هیچکسی از سر اندیک مده بود که چشم نابینا  
روشن کردی تیب را گفتند چرا داد اما در علاج کنی گفت  
ترسیم که بینا شود و در خرم را طلاق دهد **مصراع**  
شویان زشت روی پنا به **حکایت** پادشاهی چشم  
حقارت در طایفه درویشان نظر کردی کجی از ایشان بهتر  
در یافت و گفت ای ملک ما درین پیش از تو کمتر می بین  
خوشتر و بیکر برابر و بقیامت بهتر **سیت**  
اگر کشورشای کامر نیست • و کرد درویش حاجتمند نیست  
در ان ساعت که خوانند این **مان** • نخوهند از جهان پس کنن بزرگ  
جو خرت از مملکت برخواستی • کدایی بهترت از پادشاه  
ظاهر درویشان خرقه زنده است و موی پسترد و **حقیقت**

دینا

ایشان ل زنده نفسی ده **بیت** نه آنکه بر در دعوی شنید خلق  
 و کتلاف کنین بکن خیزد . اگر ز کوه فرو افتد کسی سگلی  
 نه عافست که از راه پسند خیزد **نثر** طریق درویشان گریست  
 و مشک و طاعت و ایثار و وقاعت و توحید و توکل و تسلیم  
 و تحمل مرگه بدین صفت است که بیان کردم تحقیق درویش است  
 اگر چه در قباست اما مرزه کردی بی نمازی سوا پرستی  
 سو پس بازی که روزها بشب آرد در بند شهوت و شهما  
 بر روز کند در خواب غفلت بخورد مرجه در میان آید و  
 بگوید مرجه بر زبان آید رندست اگر چه در بیست **مکاتبت** **نثر**  
 دیدم کل ناز و چند دپسته . بر کسب دلارنجیاه بسته  
 کفتم چه بود کجیاه جاسیر . تا در صف کل شنید او نیز  
 بگریست کجیاه و گفت خانوش . صحبت شنیدم گرم فراموش

**بیت**  
 ای که در دنیا غفلت کنی  
 در آخرت در جهنم آید  
 ای که در دنیا عبادت کنی  
 در آخرت در بهشت آید



بگرفت جمال و رنگ و بویم • آخزنه کیاه باغ اویم  
 من بنده حضرت کریم • پرورده نعمت قدیم  
 کربنم و کرشمند • لطفست امیدم از خداوند  
 با آنکه بضاعت ندارم • سرمایه طاعت ندارم  
 او چاره کار بندد و اند • چون سچ و سلیتشان نماند  
 رسالت که ما بجان حیر • آزاد کنند بنده پیر  
 ابر خدا گیتی رای • بر بنده سپرد خود و جانی  
 سعدی ره کعبه رضا کیم • ای مرد خند آره خدا کیم  
 بد بخت کسی که سرت آبد • زین در که در دگر نیابد  
**حکایت** حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت  
 کلام بهتر گفت آنرا که سخاوتست یا شجاعت حاجت نیست **بیت**  
 نماند خاتم طای و لکیت با بد • با ند نام بلندش بینگی موی شهور

زکوة مال بدر کج فصلة نثر آ . جو باغبان بره پشته و پشته  
نوشت است بر کوز برام کوز . که دست کرم به که باز نوی روز

### باب سوم در فضیلت شاعت

حکایت خواننده مغربی در صف بز از ان حلب میگفت ای  
خداوندان نعمت اگر شمارا انصاف بودی و ما را قضا  
رسم سوال از جهان بر خاستی **قطعه** ای شاعت تو انگر کم کردن  
که ورای تو میج نعمت نیست . کنج صیر از برای نفعان است  
مگر از صیرت حکمت است **حکایت** دو امیر زاده بودند  
در مصر یکی علم آموختی و دیگری مال اندوختی این یکی علامه  
عصر شد و آن دیگر غریب بر بس تن تو انگر روزی بگشتم  
حقارت در فقیه نظر کرد و گفت ای برادر من سلطنت برسیدم  
و تو همچنان در کسنت بماندی گفت ای برادرش کسرت نعمت ماری

واعادتن مناعلن نقلن



مناعلس مناعلس نعلس

برین نژاد ترست که میراث پیغمبر علییه السلام یعنی علم و نور است  
 فرعون با مانا قبیله بنی اسرائیل <sup>ملائک بصر</sup> من آن مورم که در پایم بالند  
 نه ز نورم که از غیبی شرم بنالند کجا من شکر این نعمت دارم  
 که زور مردم آزاری ندارم **حکایت** در ویستی را شنیدیم  
 که در آتش فاقه می سوخت و حره بر خرقه می دوخت و سلی  
 خاطر کیخسرو را می گفت **بیت** بناج شک فاعت کینم و جاز فتن  
 که با محنت خود به که با منت خلق یکی گشت **بیت** چینی پستی که فلان  
 طبع کریم دارد و کرم عیم و میان بخندمت آزادگان بسته  
 و بر در دهنانش پسته که بر بصورت حالش طمع کرد و با پس  
 خاطر عزیز تر امنت دارد گفت خاموشی که بر سپیدی من به که  
 حاجت پیش کسی بردن **بیت** هم رقمه دوختن به و الزام کج  
 که بر جامه زهر بر خواجگان تو **حکایت** یکی از ملوک عجم طبعی

مناعلس مناعلس نعلس

حکایت با عقوبت دوزخ بر سر است

ریش بیای مردی هکایه در بر داشت

مناعلس مناعلس نعلس  
حافظ را

حاذق را پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در  
 دیار عرب بود کسی تجربه پیشین ی نیاید و از وی معالجتی  
 در خونست پیغمبر علییه سلام آمد و کله کرد که من از برای معالجت  
 اصحاب آمده ام و کسی درین مدت التفاتی بمن نکرد تا خدمتی  
 که بریند به عین است بجای آرم خواجه علییه سلام فرمودند  
 که این طایفه را طرد کنی است که تا شتتها غالب نشود چیزی  
 نخورند و منوز است تا چیزی باقی باشد که دست از طعام باز  
 دارند حکم گفت موجب نگرستی عنایت زمین خدمت بفرست  
 سخن آنکه کند حکم آغاز یار نکشت سوی لقمه دراز  
 که زمانکشش جمل زاید یاز ناخوردنشان آید  
 لاجرم حکمتش بود کفار خوردن نندرتی آید بار  
 حکایت دریرت آرد شیر با بجان آمده هست که حکمی را

ناعل ناعل ناعل



مغز نانغاروت  
مغز نانغاروت  
مغز نانغاروت

پرسیدند که روزی چه مایه طعام باید خوردن گفت صد  
درم سنگ کفایت باشد کفش این مقدار چه کفایت کند  
گفت هذا المقدار جملک و ما زاد علی ذلک المقدار فاست  
حامله یعنی این مقدار ترا برای میبارد و هر چه برین زیادت  
کنی تو حامل آسپنی **پیت** خوردن برای سستی تو اگر کردی  
تو متفقد که زیتین نه خورد **حکایت** دو در وینچی خراسانی  
ملازم حجب یکدیگر بودند و سیاحت کردند یکی قوی که  
هر روز سه بار طعام خوردی و یکی ضعیف که در هر دو شب بخیار  
انظار کردی و قضا را بر در شهرت است جاسوسی گرفتار آمدند  
هر دو را بنجانه در کردند و در بکل بر آوردند بعد از یک شنبه معلوم  
کردند که پینجاه بودند در باز کردند قوی را دیدند مرده و ضعیف  
جان سلامت برده عجب مانند حکیم گفت آن کجی بسیار

نما عارضه اعلی

بوده طاقت بی نوایی نداشته هلاک شد و این حکمی  
 خویشتر از بوده بر عادت خویش صبر کرده و جان را بسلاسه برده  
 جو کم خوردن طبیعت شد کسی را جو خوشی پیشش آید سهل کرد  
 و کرتن بر ورست اندر زانی چو تنگی پذیرد سختی نمیرد  
**حکایت** یکی از حکمای پسر را از خوردن بسیار زیاده  
 که سیر می شخص را رنجور دارد گفت ای پدر که پس منم در آب کش  
 گفت انداز که دار **قطع** با آنکه در وجود طعام است عیش  
 رنج آورد طعام که بیش از قدر بود گرگاش که خوری تکلف زان کند  
 و زمان جنگ دگر خورگی شکر بود **حکایت** رنجور را گفت دولت  
 چه میخواهد گفت آنچه نخواهد **ست** معده جو پرگشت و شکم در دست  
 سو ندارد نیمه را **حکایت** بقالی را درم چند بر  
 صوفیان کرده آمده بود و هر روز هر روز مخالفت کردی

بیست و یک روز به در گذرگن زیستین  
 مغول ناعارلت مغول ناعارلت

کلوا و استبروا ولا تسرفوا

بیست و یک روز به در گذرگن زیستین



نواعتی مناعلی نفعی

عنبه هاشمی کجی یا بنه

و سخنان خوش گویی اصحاب از طعن او خسته خاطر بودند صاحب  
 دلگفت نفس را وعده دادن بجام او تیرست که تقابل را بزر  
 تر که احسان خواجو او لیتتر کا احتمال جغای بوا بان  
 تمنای گوشت مردن به که تقاضای نرشت قضایان  
**حکایت** یکی تو به بسیار کردی و با شکستی تا یکی از شیخ  
 گفت و انهم که بسیار خوردن عادت کرده و قید از وی  
 باریکترست یعنی چنین که او را می بروری ز آنچه که بماند **حکایت**  
 جوان فردی را در جنگ تا تا زخمی رسیده بود گشت  
 فلان بازرگان نوش دارو دارد اگر بخوای نشاید که به به گویند  
 آن بازرگان بخل منسوب بود که بجای نانش اندر سفره افشاید  
 تا قیامت روز روشن کس نمیدری در جهان جوان گفت نوش دارو  
 خواهم دهد یا مدهد و اگر دهد سو دکنند یا نکند باری از جوانان

ز سر قاتل است **پیت** مرجه از دمان بخت خو استی  
 در تن افروزی و در جان گاستی **و** حکما گفته اند که اگر آب حیوان  
 فروشنده خرد مندان بآب رود و خرد بخت مردن بجلت  
 که زندگانی بجلت **پیت** اگر حنظل خوری از دست نخوی  
 با ریشیری از دست شامی **حکایت** یکی از علما غورنده  
 بسیار داشت و کفایت اندکی با یکی از بزرگان که در حق او حسن  
 ظن بلین داشت حال بخت روی از توقع او در هم بشید توقع  
 سوال از اهل دب در نظرش قبیح آمد **قطعه**  
 ز بخت روی ترش کرد پیش ما غریز **م**ر که عیش بر و نیز تنخ کردانی  
 بحاجتی که روی تازه روی خندان **ف**رد نه بند و کار کشد پیشانی  
 آورده اند که از وطنیغ اندک زیاده کرد و بسیاری از  
 از او نشکند عالم جو بعد از چند روز مودت مهم و تفرقه از پید



بیشتر کلام جینی اندک نگهشها  
تو در منصب و القدر خود

گفت : نامم افزود و آبرویم گشت بی نوایی بر از مدت خوشت  
**حکایت** درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفت که فلان  
نعمت یقیناً پس در اگر بر حاجت تو واقف کرد در قضا  
تو وقف جایز ندارد گفت من و ازان نام گفت منت رهمی  
کنم دست نگر گفت و بمنزل او در آورد یکی را دید یک فروخته  
و آبرو بهم در کشیده و ننداشتند باز کردید یکی دید گفت  
چه کردی گفت عطا او را بقای او بخشیدم **قطعه**  
مهر حاجت نزدیک ترش می که از خوی بدش نفع سوده کردی  
اگر حاجت بری نزد کسی بر که از رویش بنقد آسوده کردی  
**حکایت** خشک سالی در اسپکندریه بدید آمده بود و  
عناظاقت درویشان از دست رفته و درهای آسمان برین  
بسته و فریاد اهل زمین بر آسمان سپو پسته **بیت**

مانند جانور از خوش طبع و ماسی و مور که بر فلک نشسته از نامرادی آفتابش  
 عجب که دود دل هفتاد جمع می شود که اگر کرد و طوفان دیده بارش  
 در چنین سالی منخشی دور از دوستان که سخن در وصف او نکر  
 ادبست خاصه در حضرت پیرکان بطریق اعمال از در گذشتن  
 هم موجه است که طایفه بر عجز گوینده حمل کنند بدین تپان خضرا کرم  
 که تتر بکشند این منخشی را . تتری را در کنیا کیش  
 چند باشد جو صبر بغدادس . آب دزیر و آدمی در پشت  
 چنین شخصی که طرف از لغت او شنیدی در آن حال نعمت  
 پیکران داشت تنگدستان را سیم و زردادی و مسأ و انرا  
 سفره نهادی کرو و از روی آن از جور فاقه بجان آمده بودند  
 آنک خدش کنند و شورت پیش من آوردند از نفوت  
 باز دیم و کفتم **قطع** نخورد شیر نیم خورد و بسک



و بر بزمی در کسپ نماند نهار تن به بچاری و کرک پستی  
 بنه و دست پیش سپهلمه مدار کرفزون شود نعمت و ملک  
 بی هنر را بچسپک مشمار بر زبان و سیج بر نا اهل  
 لاجورد و طلاست بر دیوار **حکایت** حاتم طایی را گفتند  
 از خود بزرگ است تر دیدی می شنیدی گفت بلی روی  
 چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را بگوئیم حرام  
 بحاجتی پروان زستم خار کنی را دیدم بسته خار می تم  
 آورده گفتم بهمانی حاتم حیران روی که خلقی بر بساط او کرد آند  
 گفت سر که نان ز عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد  
**حکایت** موسی علیه السلام در ویشی را دید از برهنگی بر یک  
 اندر شسته گفت ای موسی دعا کن تا خدای تعالی مرا کفافی بدهد  
 که از پهلایستی بجان آید هم موسی علیه السلام دعا کرد و تیر

بعد از چند روز باز آمد دیدش که رفتار و خلقی بر وجه امن  
 گفت این چه حالت گفتم خمر خورده و عصب کرده که می رفته  
 اکنون بقصصش می برند عاجز باشد که دست قوت باید  
 بر خیزد و دست عاجزان ترا بد موسی علیه السلام حکمت جنان  
 افزین قرار کرد و از بنجامت خویش استغفار و لوسیط استند  
 الرزق لعیاده لبعونی الارض انکس تو انکرت نمی کرداند  
 اوصلحت تو از تو بیداند **نظم** سغله جو جاه آمد و سپیدم در زین  
 سپیدی خواهد بچقیقت سرش . ان شنیدی که حکمی گفت  
 مورمان که نباشد پرش **حکایت** اعرابی را دیدم که  
 در بازار جو سرمان حکایت می کرد که وقتی در میان راه کم  
 کرده بودم و از زاد و راهله با من چیزی نبود دل بر ملاک نام  
 ناگه کسی یافتم پر از مهر و اریدم که ز ذوق و شادی آن فراتوش



نکردم که پنداشتم کدم بریاینت و بازان تلخی و ناامید  
 که معلوم کردم که مراد است **قطعه** در پیا بان کرم و ریکه روان  
 تشنه در زبان چه دریه **فقطه** مردی توشه کوفت دار پاپ  
 برنگر مید و چه زجه خوف **حکایت** همچین کی در پیا بان  
 سیم شده بود و توشه با جزر سپیده در می چند برینا  
 دشت بسیاری کردید و ره بجای نبرد بس سختی هلاک شد  
 طالع بر سیدند دیدندش در هم پیش رویش نهاده و بر  
 خاک ریخته **کرمه زرغون** دارد  
 مردی توشه بر نگیرد کام در پیا بان فتیر سوخته را  
 شلم بنه که نقره خام **حکایت** سرگزاد و وز زمان تنالیده  
 بودم و از گردش ایام روی در هم کشیده مکر وقتی که یایم  
 برهنه بود و استطاعت پاپوشی انداشتم بجام دوش در آمدم

دل تنگ بجای را دیدم که پای نداشت سپینت حی بجای  
 آوردم و بر بی کوشی صبر کردم مرغ بریان گیشم مردم سیر  
 مکر از بزرگ تزه بر خوانیت و انگراد استگاه و قدر است  
 شلغم بخت مرغ بر اینست **حکایت** یکی از ملوک باین  
 جن از خاصان در شکارگاه میرانستان پروان رفت  
 و از عمارت دور افتاد بهشت در آمد نزد یک خانه دستمانی  
 رسیدخواست که اسبخار و دیگی از او را گفت لایق قدر  
 بلند باد شاه نباشد بخانه دستمانی التجار کردن مسلم چای  
 خیمه ز نیم و آتش کنیم دستمان را خیر شد ما حضری ترتیب کرد  
 و پیش کس در دوزمین بوسیدیم و گفت قدر بلند پادشاه  
 بدین قدر نازل نشدی و لیکن نخوانستند که قدر  
 دستمانی بلند شود و سلطانرا گفتن او طبع آمدش با ما



بمنزل نعل کرد یا بداد خلعت و نعمت داد شنید شد  
که قدمی چند در رکاب سلطان میرفت و می گفت **پیت**  
ز قدر و شوکت سلطانان چه چیزی کم زلفتات بهمان بهرامی متفانی  
کلاه کوشه در بهتان آفتاب رسید که سایه بر سرش افتد چون سلطانانی  
**حکایت** که دای را حکایت کنند که نعمت وافر چندوسته  
بود یکی از بادشاهان گفت کسی نمی نماید که مال بکپران دارک  
یرخی از آن دستگیری من کن که مهم است گفت ای خداوند  
روی زمین لایق قدر بلند بادشاه نباشد بمان چون من کدرا  
دست سمت دراز کردن که جو جو فراسم آورده ام گفت غم نیست  
که بچو دی می دهم **پیت** که آب چاه نصرانی نه باکست  
جهود مرده میشود بی چه باکست شنیدم که سراز فرمان ملک  
باززد و حجت آورد و بزجر از او پستخلص کردند **پیت**

بلطافت جو بزیا بد کار سر بر بی حرمتی کشد ناچار  
 سر که بر خویش تن بختاید که بختد بر کسی شاید  
**حکایت** باز رکابی را دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت  
 و هبل بنده خدمتکار شبی در جزیره کیش مرا بجهت خویش برد  
 و همه شب زیار امید از پنجان بریشان گفت که انبارم برکت  
 و فلان بضاعتم بهندستان و این قبایل فلان زمین است  
 و فلان کس مسلمان چیز رضامنست که کوشی خاطر کند ریم  
 دارم که سوای خوش است باز گفتی نه که در یابی مغرب میشود است  
 سعد یا سفر دیگر در پیش است اگر آن کرد شود و قبیت  
 عمر بگوشه این شبنم گفتم آن کدام است گفت گوگرد کار  
 بچین بردن که شنیدم که قیمت عظیم دارد و از اینجا کاسه منی  
 بروم برون و د پیاروی می بکند بهند برم و فولاد <sup>خلی</sup>



و اکیسه جللی همین و بردیانی بفار سپس و ازان پس بگوئید  
بنشینم و ترک تجارت کنم و قیامت گیریم خندان زمین  
ما خوبیا فروگفت که در حرقت گفتن مانند گفت ای مهدی  
تو هم سخن بگویی از آنها که دیده و شنیده گفتیم **قطعه**  
آن شنیدستی که روزی تاجری در پابان بشار از اسپتور  
گفت چشم تنگ دنیا دارا یا قیامت پر کند یا خاک کور  
**حکایت** ملکت زنی را حکایت کنند که از دست مخالف  
بغنان آمده بود و از خلق فراخ و از دست کسی بجان آمده  
بود شورت پیش بدر برد و اجازت خواست که غم  
سپهر دارم که تا بقوت باز و دامن کفانی فراجنگ روم  
فضل و منفعتی است تا نمایند عود بر آتش نهند مشک بیایند  
بدر گفت ای بس خيال محال از سر بدر کن و باقی شاعت در دامن

سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بگوشید  
 جاره کم جوشیدنت **پیت** کس شواند گرفت دامون بزور  
 گوشش پفایده است و سمر بر روی کور **ب**مگر گفت ای بدر  
 فواید نمر بسیارست و تمتع پشمار و دیدن عجایب و شنیدن  
 غرایب و تفریح بلدان و مجاورت خلدان و تحصیل جاه و ادب  
 و مزید مال و مکننت و معرفت یاران و تجربت روزگار  
 چنانچه سالکان طریقت گفته اند **مشغولی** تا بیدگان خانه درگرو  
 سرگزای خام آدمی نشوی **•** برو اندر جهان تن مشیج کن  
 پیش از آن روز که جهان ببری **•** پدر گفت منافع پیغمبر  
 بسیارست ولیکن پنج طایفه راست اول بزرگانی که  
 با وجود نعمت و مکننت و علما مان جا بک و کنیزان لا وینر  
 و شگردان مهر انگیزه دارد و سر روز بشهری و سر شب بقایمی



و مسامحت تفریح گاهی و از نعیم دنیا منتهی کرد و **قطعه**  
 منعم کبوه و دوش و چاکان **بیت** سر جای که رفت خیمه زد و بارگاه  
 و از آنکه بر مرد جهان دست رس در زاد و بوم خویش غریب است **شماخت**  
 دویم عالمی که بنطق شیرین دقوت فصاحت مایه ملکات  
 که سر رز بر بندش اقدام نمایند و اگر ام کنند و بجان منت در باشند  
 وجود دم و نامثال زر طلک است که سر جای که رود قدر و قیمتش دانند  
 بزرگ زاده نادان بشهر و اماند که در دیار غریبش بسپارند  
 سیم خوب روی که بپیل کنند و صحنش را غنیمت شناسند و  
 بخیرت و اقدام نمایند که فتنه اند جمال به که مال بسیار که  
 روی زیبا هم دلهای **تله** است و کلید درهای بسته **قطعه**  
 شاهها بخاک رود دعوت و حرمت و بر بزند تهرش بدرد مادر خویش  
 بر طایرین اوراق مصاحف **بیت** کفتم این منزلت از قدر تو می بینم

گفت خاموشی که هر کس جمالی دارد سر کبابی نهند و پست بپزند و شش  
 چهارم خوش داری که بکنجه داودی آب از جریان مرغ از  
 طیران باز دارد و بوسیلت این فضیلت دل مردمان سید کند  
 و ارباب معنی را بنمادست و میل در غیبت شود **قطعه**  
 چو خوش است او از نرم جزین . کبوش هر لیاقت صبح  
 باز روی خوبت آواز خوش . که آن خط نفس است و این توریع  
 بنجم کینه پنه دوزی که بسعی باز و کفانی حاصل کند تا آبروی  
 از بهر نان نریزد و خرد و مندان گفت **اند قطعه**  
 که بغری رود از شهر خویش . سختی و محنت نبرد پنه دوز  
 و در شرابی فتد از مملکت . که کس نه خفتد ملک غیر و ز  
 چنین صفتها که پان کردم موجب جمعیت است اما آنکه ازین  
 بی بهره است بخیمال اجل در جهان رود که دیگر گشتن در جهان



نام و نشان شنود **قطع** هرگاه که در کسیتی کین و برجا  
بغیر مصلحتش رمبری کند ایام . کبوتری که در کسیتی یا کسیتی  
قضای بر دوش تلبوسی دانه دوم . بسرگفت ای بدر قول  
حکارا چگونه مخالفت کنیم که نشاند رزق اگر چه مقوم است  
با سیباب حصول آن تعلق غرطت و بلا اگر چه مقدر است  
از ابواب دخول آن احتراز واجب است **قطع**  
رزق اگر چند پیمان برسد . شرط عقل است چنانچه در ما  
ورجس من اجل نخواهد بود . تو مودرد بان اثر در ما  
درین صورت که منعم با این دمان بزخم و با شیر زبان نجبه  
در افکنم مصلحت آنست که سفر کنیم که پیش ازین طاقی بی نویی  
ندارم . منور چو بخش نباشد کجام بجای و دکن ندانند  
چون در بر قانند جا و مقامش دیگر چه غم خورد همه آفاق جای او

سبب توانگری برای همی رود . درویشی گنجی که شبانه اوست  
 این کیفیت و بدرزا و دوا کرد و روان شد تا بر سپید بخار  
 آبی که از صلابت او پستک بر سنگ می آمد و خوش  
 تا بفر پستک میفت . سهکین آبی که غابی در او این نبود  
 کمترین موی اسپاسک از کنارش در بود . کروی دید که  
 سر یک بقراضه در معبر کشتی نشسته بودند و رخت پهن بسته  
 جوانرا دست عطا بسته بود زبان بنابر کشد و هر چند  
 زاری کردیاری ندید **پیت** . بی زرشقوانی گکنی بر کس زور  
 و زرداری بزور محتاج نه . طاج بی مروت بخندید و گفت  
 زرداری ثوابت بزور زاریا . زورده مرده چه باشد زریکینه بار  
 جوانرا این طعنه دل بهم برآمد خواست که از او استقام کشد  
 کشتی فرته بود او از داد که اگر بد ز خانه که پوشیده ام و عت



میکنی دریغ نیست ملاح کرد و باز آمد **میت**  
 بدوزد شره دیده مو شمشند در ارد طمع مرغ و ماهی بهد  
 جنداکه ریش کرپان ملاح بدست جوان افتاد بنجودش  
 کشید و بی محابا کوفتش برایش ارگشتی برآمد که بستی  
 کند درشتی دید روی کرد ایند جاره چراین ندیدند که باو  
 مصالحت کرانید و باجره گشتی مساحت نمایند **میت**  
 لطافت کنی بجا که پستی تیز • نبرد قزم را تیغ تیز  
 جو بر خاش پستی تحمل پاره • که سپهلی به بند و در کارزار  
 بشیرین زبانی و لطف خوشی • توانی که فیصله بوی گشتی  
 بعذر ماضی در قفس افت اند و بوسه چند بیفاق بر  
 و رویش اند و بگشتی در آورند تا رسیدند بستنی  
 که از عمارت یونان در آب ایستاده بود ملاح گفت **میت**

خلی سست یکی از شما که دلاور ترید باید که بدین سپتون برود  
 و زمام کشتی بگیری و تا عمارت کنیم جوان بعنبر و دلاوری  
 که داشت از خصم دل زرده تر سپید و نیندیشید و  
 پنجه از قول حکما که گفته اند هر کس را رنجی رسد پانیدی اگر در غیب  
 آن صدر راحت برسانی از پادشاه آن یک بدی این  
 میباشی که چکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند **ملیت**  
 چه خوش گفت بختاش با خیمکش که دشمن نهر کشیدی این بنام  
 جند که جوان مقود کشتی بر بازو دست سپید و بالای ستون  
 فرست طاح زمام از کفش در کسلانید و کشتی براند و پچار  
 حیران بماند روز دو بلا و محنت کشید و سختی دید روزیم  
 خوابش در بود و در آبش انداختند از حیاتش رفتی  
 پیش مانده بود برک در خان خوردن گرفت و پنج گیاه

بعد از شهباف روزی  
 بر کتار افتاد



بر آوردن تا اندکی قوت یافت سردر میان نهاد و فمیرت  
تا تشنه و بی طاقت شد بر سر جای سید قومی برود کرد  
آمده بودند و شربت آبی به پیشیزی همی آشتا میدادند  
بشیزی نبود آب طلب کردند دادند و رحمت نکردند  
دست تقدی دراز کرد و تنی چند را فرو گفت مردم غلبه کردند  
و بی محابا بزندان محبوس شدند **سپت**  
پیشه جو پر شد بزندان را **ب** با همه مردی صلابت که است  
مورچکان را جو بود اتفاق **ب** شیر تران را بد را نند بود  
بحکم ضرورت خسته و مجروح در پی کاروان افتاد و برت  
ش با نگاه بر سپیدند بمقامی که از زردان بر خطر بودند  
نظر کرد کاروان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر کاه  
چون گفت اندیشه مدارید که یکی منم در میان شما که با نجا که

جدول نمایم دیگر جوانان نیز ماری کنند مردم کاروانرا  
 بلافاصله او دل قوی گشت و بصحبت او نشادمانی کردند و  
 ویزاد و آب دستگیری کردند جوانرا آتش معده بالا  
 گرفت بود و عنان طاقت از دستش برقمه چند  
 از سر اشتما تا ول کرد و دمی چند آب سرد پاشتا میدتا دیو  
 دروشن پیا امید و خوابش در بود و بخت پیر مردی  
 جهان دیده در کاروان بود گفت ای یاران من از بدتره شما  
 اندیشه ناکرم که از دزدان که حکایت کنند که اعرابی را در  
 چند کرده آمده بود و از تشویش لبیان خوابش نبردی  
 هم صحبتی آورد تا دحضت شبانی بیدار او متوقف شود شبی  
 چند در صحبت او بود چند آنکه بر درهماش موقوف یافت  
 برگرفت و برفت با اداوان دیدندش عریان و گریان گشتند



حال چیست مگر در مه‌های ترا دزد برد گفت لا واسد بذر ترقه برد  
سرگز این زمانه نشستم تا بدانیستم آنچه خصلت و  
زخم دندان شنبلی تبر است که نماید چشم مردم دست  
چه دانید که این سسم از جمله دزدان باشد که بصیاری در میان  
ما آمده است تا بوقت فرصت یارانرا خبر کند بصلحت  
است که مرور در خواب بگذاریم و برانیم کار و انیان را  
پسند آمد و مهتابی از مشت زدن و در دل گرفته بودند  
بر بستند و حوازا بگذشتند جوان وقتی خبر یافت که  
آفتاب بر نقش تافت سر بر آورد کاروانرا ندید سچاره متحیر  
و متاسف گشت و حیران و سرگردان مگردید ره بجای نبرد  
می نوای بی سامان روی بر خاک و دل بر هلاک نهادیت  
در شتی کند باغبان کسی که نابوده باشد نگرستی

وی درین اندیشه و تفکر بود که بادشاه زاده بر بالای سرش  
 رسپید و این بشنید و در میانش نظر کرد سیرت ظاهرش  
 با کینه دید و صورت حالش بر ایشان گفت از بجایی و  
 بدینجا کیه چون اثنادی بعضی از آنچه بر سر او آمده بود عرض کرد  
 ملک زاده را برو رحمت آمد خلعت و نعمت دادش و معتقدی  
 با وی روان کرد تا ویرا بشهر وی رساند و بخدمت پدر  
 پیوست بدر بدیدار فرزندش امانی کرد و بر سلا متی  
 حالش شکر با گفت و بسراحوال خود یکا بیک باز گفت  
 بدر گفت ای پسر بختت در وقت رفتن که تویی کستان را  
 دست دلیری بستم سپت و پنجه اشیری بنگ پسته **میت**  
 چو خوش گفت آن تویی مست استوار جوی زربهتر از بجاه من زور  
 بسر گفت ای پدر مرا نیندازن نبری کسج بر نداری و تا جان خط



نه بر دشمن طغرتیابی و تا دانه نیفتدانی زمین بزکیر  
نه پنی که باندک روزکاری پنج غربت تحصیل حاصل کردم  
گرچه پرون ز رزق شوان خورد . در طلب کاسی نشاید کرد  
غواص گر اندیشه کند کام سنگ . سرگزند در کرمانا نیجنگ  
سپسنگ زیر کاسپ یا سحرک نیست لاجرم تحمل بار کران همی کند  
به خور و شیر شزره در بنار . باز افتاده چه قوت بود  
که تو در خانه صید خواهی کرد . دست و بایت جو عنکبوت بود  
بدرگفت ای فرزند در سن نوبت ترا ملک زاده یاری کرد  
واقبال صبری تا کلمات از خار و خارست از پا بدر آمد و صفا  
دوئی بسر وقت تو رسید و بر تو بخشید و ترا سلامت بمقر  
خود رسانید و چنین نادراقتد و بر ناد حکم شوان کرد  
زنهار تا بدانی که دیگر باره کرده کرد و لع نکردی **میت**

صیادند مر بارش خال ببرد باشد که یکی روز بکنش بخورد  
 چنانکه یکی از ملوک بارس حرمها الله تعالی عن الآفات نکلین کرانمایه  
 در آن شتری دشت روزی تفرج با جمعی بصدای شیراز  
 پرون فرمود تا آنکشته بر یکبند عهد نصب کردند که هر که  
 تیر از حلقه آنکشته تری بگذرانند آنکشته تری او را باشد قضا را  
 چهار صد حکم انداز در خدمت او بودند جمله تیر انداختند  
 خطا کردند مگر کودکی که بر بام رباط بیاز بچه تیر از سر طرف  
 می انداخت با دست تیر او را از حلقه آنکشته تری در  
 گذرانید خلعت و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی  
 داشتند کودک بعد از آن تیر و گمان از بسوخت کشته جدا  
 چنین کردی گفت از آنکه رونق اولین بر جای بماند **نظم**  
 که بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیر



گاه باشد که گوید کندان بغلط بر هفت زین تیری  
**حکایت** در ویستی را شنیدم که در غاری شسته بود در  
بروی ابن جهان بسته و ملوک و سلطان را در صفت او سپید نمانده  
سر که بر خود دری سوال کشاد تا بمیرد نیازمند بود  
آز بگذار و پادشاهی کن کردن بی طمع بلند بود  
یکی از ملوک اشارت کرد که طمع و توقع بکرم و اخلاق  
مردان دارم که یکی بنان و نمک با ما موافقت نمایند  
شیخ رضا داد حکم آنکه اجابت دعوت و سنت است  
دیگر روز ملک بعد از خودش فرست عاید بر خاست و او را  
در کنار گرفت و بسیار ملاحظه کرد و چون غایب شد  
یکی از اصحاب پرسید شیخ را که امروز چندان ملاطفت  
کردی باد شاه را که خلاف عادت بود در این حکمت







کلت سحری و در چشم دشمنان تار است **حکایت** باز کافی را بنزار  
دینا خسارت افتاد بگل گرفت نباید که این سخن مگویی در میان  
نهی گفت ای بدر فرمان تر است نکویم و لیکن من خواهم که مرا  
بر فایده این مطلع کردانی که فایده نهان داشتند حسبت  
گفت تا مصیبت و نشود یکی نقصان بایه و دیگری ثنات همسایه  
مکولنده خویش با دشمنان . که لاجول کونید شادی کنان  
**حکایت** جوان خردمند از فنون فضایل خطی وافر داشت  
و طبعی موزون جید آنکه در محافل دانشندان شپستی زبان  
از سخن گفتن باز بپستی باری بدرش گفت ای فرزند تو  
نیز آنچه دانی چرا آنکوی گفت میر تپم که چهری بر پسند و  
ندانم شرمنده بانم **قطعه** آن شنیدی که صوفی می گفت  
زیر تعلیم خویش منی چند استینا گرفت سرسنگی

که پناهنده بر پتورم بند حکایت جالبینوس الهی را دیدست  
 در کرپان دانشمندی زده و بی حرمی می کند گفت اگر  
 این دانا بودی با نادان بدینجا یکم نرسیدی **نظم**  
 دو عاقل با نباشکین و پیکار : نه دانی سپتیز دباکسار  
 اگر نادان بچوشت سخت گوید : منم مندرش بز می دل بجوید  
 اگر از سر دو جان جابلانند : اگر ز نچر باشد یک پلانند  
 دو صاحب دل نکه دارند : همیدون کوشی از رم خوبی  
 کمی رازشست خوی داد و نام : تحمل کرد و گفت ای نیکو نام  
 بتر زانم که خواستی گفت : که دانم عیب مرجان من بد  
**حکایت** کمی راز علمای تیسر بنظر افتاد با یکی  
 از ملاحیده لعنهم الله علی ضرورت بخت با اوبس نماید  
 سپر منداخت و برفت یکی گفتش ترا با چندین علم و ادب



بسکه بی دینی حجت نماذ گفت من حجت من قرأت و صدقه  
و کتبخار مشایخ او بدینها ایمان نمی آرد و معتقد نیست و نمی شود  
و شنیدن کفر او بکار آید **حکایت** آنکه یک نفر آن خیر زو سرت  
آنست جوابش که جوابش ندی **حکایت** سجان بل را در  
فصاحت کمالی بود و در بلاغت بی نظیر آورده اند که بر سر  
جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی بعبارة  
دیگر دافرمودی و از جمله آداب ندمای حضرت بادشاه  
یکی اینست **مشنوی** سخن کر همه دل بند و شیر بود  
سزاوار تصدیق و تحسین بود جو یکبار گفتی مگو باز بس  
که حلوا جو یکبار خورد بد بس **حکایت** یکی از حکما را شنیدند  
که می گفتند مرا که کسی بیخیل خود اتراز نکرده است مگر نکس که چون  
دیگری در سخن باشد آن سخن تمام نکرده در میان آن سخن آغاز کند

و مدخل پازد **پیت** سرت ای برادر سخن باو بن  
 میا و سخن در میان سخن خداوند تدریج و فرینک و شوش  
 نکوید سخن تانم بنده نموش **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان  
 رحمة الله علیه پس میمندیر گفتند سلطان ترا امر و کجفت  
 در فلان مصلحت گفت بر شما هم بوشید نهیت گفت آنچه  
 با تو گوید با مثل ما را و اندازد گفت یا اعتمادان گوید که سید  
 که من بکس نکویم بس حرامی پر سپید **پیت**  
 نه سخن اندیکوید این شست بسر شاه سر خوشترین ناید با  
**حکایت** در عقد بیع سرای متردد بودم جهودی گفت  
 بخر که من زکد خدایان این محلمت و صف این خانه از من پرس کن  
 بیع عیب نزارد گفتم راست میگوئی که عیب ندارد الا آنکه تو  
 مسایین باشتی **قطع** خانه را که چون تو همسایه است



ده درم سیم کم عیار از زد لیکن امیدوار با بد بود  
که بس از ترک تو نزار از زد **حکایت** یکی از شعرا پیش  
امیر دزدان فرست و ثنا گفت فرمود که جامه او را بکشند  
و او را زده پیرون کنند مکان در قفای او قشاذند خوست  
که پسنک بردارد زمین پنج بسته بود عاجز نشد که اسلحه  
اینها همه حرام زادگانند پسنک را بسته اند و سگ را کشاد  
امیر از غرور بدید بخندید گفت ای حکیم چیزی بخواه گفت جامه  
خود بخواهم اگر انعام فرمائی امیدوار بود آدمی بخیر کن  
مرا بخیر تو امید نیست شرمسار ملک را بر و رحمت آمد  
بفرمود تا جامه او را بدو دادند و قبا بویستین نیز  
و در می چند سیف زد **حکایت** منجی را حکایت کنند که  
بخانه خود در او مرد پیکانه دید با زن و نشسته در تمام

داد و پست گفتم فشنه و آشوب برخواست صاحب دلی  
 برین واقف بند و گفت : تو براوج فلک ص دانی چیست  
 چون دانی که در سرای تو گیت **حکایت** خطیب کی به الصوت  
 خود را خوش آوازی پنداشتی و فریاد بی فایده برداشتی  
 گفتی لعیب غراب البین در پرده الحان او پست یا آیه آن  
 انکار الاصوات در شان او مردم قریه بعلت جاهی که  
 داشت تفتیص می کشیدند و اجازت او را مصلح نمی  
 دیدند تا یکی از خطبای آن قلمیم که با او عداوت نهانی داشت  
 وقتی به پیش او آمد و گفت ترا خوابی دیده ام گفت  
 خیر باشد مگوی گفت جهان دیدم که ترا آواز خوش بودی  
 و مردمان از نفس تو در راحت <sup>اندر این</sup> خطیب گشتی با ندیشه فرو رفت  
 و گفت این چه مبارک خوابی دیدی که مرا بر عیب من مطلع



کردانیدی معلوم شد که مرا از ناخوش است و خلق از خواندن  
من در زحمت تو بگردم که دیگر ازین خطبه بخوانم مگر با پستی  
از صحبت دوستی بر تخم کاخلاق بدم پس نماید  
کو دشمن شیخ چشم جالاک تا عیب مرا بمن بنساید  
**حکایت** یکی در مسجد سپنجان تطوع با تکب نماز گفتی  
بادای که سپت معانرا از و نفرت کردی صاحب مسجد میر  
عادل بود و نیک سیرت نیکو است که مؤذن آل زرده کرد  
گفت ای جوانمرد این مسجد را مؤذنان قدیم اند که سر کیه را  
بنج دینار مرتب داشتند ترا ده دینار میدهم که تا بجای  
دیگر ببری برن اتفاق کردند و برت بس از مدت در  
ر بگذر پس آن گفت ای خداوند برین حیف کردی که بدیناریم  
از آن عقبه بدر کردی که اینجا که نرت لم میت دینارم میدهند که

بجای دیگر رفت قبول نمی کنم امیر از خنده پیچودگشت و گفت  
 راضی نشوی که به بنجاه دینار راضی خوانند **پیت**  
 تیرتیش کس نخراشد ز روی کل جنانکه بانگ درشت تو میخراشد دل  
**حکایت** ناخوش آوازی بباک بلند قرآن می خواند صاحب  
 دل برو بلندگشت و گفت مشاهده جز دست گفت سپنج گفت حسن  
 میخوانی و زحمت خود میدی گفت برای خدا میخوانم گفت برای خدا میخوان  
 که تو قرآن بدین نمط خوانی ببری رونق از مسلمانانی

De l'amour de  
 la jeunesse

**باب پنجم در عشق و مهر**

**حکایت** خواجهمهرپس میهن دیرا گفت که سلطان محمود چندین بن  
 ماه روی دارد که هر کدام بدیع زمانی اند چگونه است که با حاج  
 یک از ایشان میل و محبت ندارد که با ایاز و ایاز حسین باید ندارد  
 گفت هر چه در دل فرو داد دیده نکونماید پیت



هر که سلطان مرید او باشد      کر همه بدگستند نکو باشد  
وان کز پادشاه پندارد      کسش از خلیفانه نواز د  
کسی بدیده انکار اگر نکند      نشان صورت پوست و دهن  
و کز چشم ارادت نظر کنی در      و شتهات بنماییم و کروی  
**نکات**      خواجه رانا در الحین بنده بود با وی همین محبت  
نظر کردی بلکه از صاحب دلان گفت درین این سبزه  
بحسن و شمایل که دارد اگر زبان دراز و بی ادب نبودی گفت  
ای برادر جو اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون  
عاشقی در میان آمد مالکی و مملوکی برخواست **قطعه**  
خواجه باینده پری خنجر      چون در اید بازی خند  
نه عجب که چه خواجه گم کند      وی کشد پاز ناز چون  
حکایت پارسایی را دیدم بخت شخصی گرفتار شده بود دو

2

3

ریش از پرده پیروان افتاده چندانکه ملامت و غرامت  
 کشیدی ترک او نکردی **پیت** کوتاه نگنم زدامنت دست  
 که خود بزنی به تیغ تیسریم بعد از تو ملاذ و بلجاست  
 هم در تو کزیم از کزیم باری ملامت شس کردم و  
 کفتم عقل نفیست چه شد که نفس بر دو غالب آمد زمانی بتفکر  
 فرو فرست و گفت **قطع** هر کجا سلطان عشق آمد نماند  
 قوت بازوی تقوی را محل باک دامعجی نبرد چپاره  
 او افتاده تا کرپان در وصل **حکایت** یکی را دل زد دست  
 زنت بود و ترک جان گفته و مطیع نظر او جای خطرناک و دوطرف  
 بلاک افتاده نه لقمه که مصورش ری که بکام آید یا مرغی که بلام آید  
 جو در چشم شاه باید زرت زرد خاک کجاینها دید پیرت  
 یاران نصیحت گفتند که ازین خیال محال خود را دور دار که خلقی

58



به این گفته که تو داری اسپه نند و بای در زنجیر بنالید و گفت پیت  
دوستان کج نصیحت مکنید که هر چشم بر ادا دت اوت  
چنگ چو بیان بز و زنجیر و گفت دشمنانرا کشند و خوابانند  
**حکمت** شرط مروت نباشد باز نشسته دل از هر جانان بگریزند **پیت**  
تا تو در بند خویش تن باشی \* عشق بازی دروغ زن باشی  
گر نشاید بدوست ره بردی \* شرط عشق است در طلب دن  
گر دست رسد که استنش گرم \* ورنه بروم بر ایستادنم  
متعلقانرا که نظر در کار او بود و شفقت پذیرش اند و ننگ  
نهادند سودی نکرد **پیت** درد که طیب صبر می فرماید  
وین نفس حریص را شکر می یابد آن شنیدی که شایسته است  
بادل از دست داده می گفت تا ترا قدر خویش تن باشد  
پیش حثیت چه قدر تن باشد مگر آن پادشاه زاده را که

منظور نظر را بود خبر دادند که جوانی بر سر این میدان  
 مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخننا و  
 نکته های لطیف از وی می شنویم همانا که شوری در سر دارد  
 و شیرین صفت لب و است که دل بسفته است و این کج  
 بلا انچه او مرکب بجانب او را ند چون دیده که نیز د او نزد آمد  
 بگریست و گفت **پت** آنکس که مرا بگفتت باز آمد پیش  
 گو یا که دلس سوخت بر خویش چند آنکه ملاحظت کرد و  
 پرسیدش که از کجایی و چه نام داری و چه صنعت دانی چنان  
 در قهر مودت غرق بود که مجال دم زدن نداشت  
 اگر خود همت سب از بر جوانی جو آشتی الفاز بی ندان  
 گفت سخنی نامن جبر آنکوی که از حلقه درویشانم بلکه حلقه  
 یکوش ایشانم آنکه تقوت استیناس محبوب از طلسم



امواج محبت سر بر آورد و گفت عجبست یا وجودت که وجود من مانند  
تو بگفتن اندر آبی و مرا سخن نماند این سخن در نوعه نزد و جان کن  
تسلیم کرد **حکایت** یکی از متعلمان را کمان بهیچ بود و دوم  
از آنجا که پس بشریت با حسین بشره او میلی بود تا بمنجا  
که اکثر اوقاتش درین سخن بود **قطعه**  
نه آنجنان تو مشغول می شستی ای که یاد تو خیشتم در ضمیر می آید  
ز دینت شوانم که دیده بوزم و کر معاینه منم که تیر می آید  
باری پس کونتا آنجنان که در اداب در رسم اهتمام می نماید  
در اداب نپس سم تا ملی کن تا که در ادب نام ناپسندی منی  
که مرا بسندیده می آید با آن مطلع کردانی تا تبدیل آن  
مشغول شوم گفت ای بس این سخن از دیگری پرس که این  
نظر که مرا با تست جز من نمی فهم **جشم بدانده** شش که برکن باد



عیب نماید منرش در نظر کمریزی داری هفتا عیب  
 دوست نپند بجز آن یک تنر **حکایت** بشی باید دارم که یار  
 عزیزم از در در آمد جهان از جای جریبستم که چراغ باستین  
 کشته شد بنیشت و عتاب آغاز کرد که در حال که مراد ی  
 چراغ بکشتی بچر معنی بود کفتم نپنداشتم که آفتاب بر طره  
 و نیز طریقیان گفتند چون کرانی به پیش شمع آید  
 خیزش اندر میان جمع میش و رشکر خنده است بیرون  
 استیش بکیر و شمع میش **حکایت** کی از دوستان  
 که زمانه ندیده بودم کفتم کجا بودی که مشتاق می بودم  
 گفت مشتاق به که ملول **نظم** دیر آمدی ای مکار سر مست  
 زودت ندیم دامن آرد معشوقه که دیر دیر پسند  
 باری کم از آنکه سپیر منند **حکایت** یاد دارم که در ایام طفلی

6

بجمله آنکه از غیرت و بفضا آید چنانکه در آن حدیث  
 شاهد که با فضیلت آید چون آمد گفت  
 7

8



پیشین من با دوستی چون دژمخز بادام در پوستی  
صحبت می داشتیم که اشفاق معاشرت افتاد و بعد از مدتی باز  
آمد عتاب آغاز کرد که در چندین مدت قاصدی نفرستادی  
گفتم در بیغ آمدم که دیده قاصد بحال تو روشن و دهن محروم  
یار دیرینه مرا کویز باقی بیند . که مرا تو به شمشیر نخواهد بود  
ریشکم ای که کسی سپهر ز تو کند . باز کویم کسی سپهر نخواهد بود  
کاستی دانشمندی را دیدم که بختی شخصی گرفتار شده بود  
و راضی بعمار جور فرسوان بردی و تحمل با بر کران کردی بطریق  
نصیحت گفتم دائم که ترا در مودت این منطور علی نیست و بنا  
محبت بردستی با وجود میهن خیال لایق قدر بلند علما نباشد خود را  
منتهم گردانیدن و جور بی ادابان بردن گفت ای یار دست  
عتاب من به بار از دامن روزگار من بدار بار ما درین مصیبت که

تو دیدی منگر کردم صبر بر جفای او سهل تر دیدم که صبر از دو حکما  
 گفته اند دل بر مجاهده نهادن بهل تر است که چشم از مشاهده بر گرفتار  
 سر که بی او بسزنا یاد کرد . کر جفای کند بد باید برید  
 روزی از جور گفتش زینهار . چند از آن روز کردم استغفار  
 سخن دو دست زینهار از دست . دل نهادم بر آنچه خاطر اوست  
 که بلفظم بخواند او داند . و بر بفرم براند او داند  
**حکایت** در عنفوان جوانی جنگا که افتد و دانی با شاه پیری  
 سر داشتیم حکم آنکه حلقی داشت طیب الادا و خلقی کالیذ <sup>الاولی</sup>  
 آنکه نبات عارضه اش کسب حیات بخورد در شکرش نگردد سر که نبات بخورد  
 اتفاقا بخلاف طبع از و صحتی دیدم پسندیدم من  
 از و در چیدم و مهره مهر بر چیدم و گفتم **پست**  
 برو صحرای بادیت پیش گیر سر مانداری سپس خوش گیر



شنیدم که بریفت می گفت **بیت** شب پره که وصل آفتاب بخوابد  
رونق بازار آفتاب نگاهد این کلفت و سفر کرد و پریشان  
او درین اثر کرد گفتم **بیت** باز او مرا کیش که بر پشت مردن  
بهتر که بسن تو زندگانی کردی **بیت** باری بشکر باری عزیز پسته  
از مدتی باز آمد و آن حلق داود می تغییر شده و آن جمال  
یوسفی بزبان آمده بر سینه نشاندنش جوهر کرد نشسته  
و رونق بازار چنان شکسته متوقع که در خاشاک بریم کنار  
گرفتم و گفتم **مشهور** تازه بهارا وقت زرد شد  
دیکه منته کاش ما سر دشد چند خرامی و کبره کینه  
دولت پاریس قصه سوختی پیش کسی رو که خریدار است  
ناز بر دگر که طلبکار است سینه در بانگ کشته اند خوش است  
داندانکس کن این سخن گوید یعنی از رونق کیوان سبز

دل عشاق پشته جوید بوستان کنده ناز است  
 بس کن مریکنی همی وید کر صبر کنی وز کنی موی بنا گوش  
 این دولت ایام جوانی بر آید کرد و پست بجان دشتی بخون  
 بگذشت همی تا بقیامت که بر آید سوال کردم و گفتم جمال روی  
 چه شد که مورچه بر کرد ماه جوید بخنده گفت ندانم چه بودیم  
 مگر باغم حسم سیاه پوشید **حکایت** یکی از علمای پارسید  
 که یکی با ماه روی در خلوت نشسته و در باب توحید  
 خضنه و نفس طالب و شرف غالب **تسبیح** باشد که بقوت  
 پر نیز کاری از وی سلامت گفت اگر از ماه روز سلامت  
 ماند از بد گویند **پیت** شاه بدسک خوشین  
 لیکر سخن بان مردم تن **حکایت** طوطی را باز اسب  
 در قفس کردند از قبع مشاهد او مجاهده می برد و می گفت این



طلعت مکره اسپت و میات میثوم و منظر ملعون و غیر اینها در  
علی الصیاح بروی تو که بزخیزد صیاح و روز سلامت بر دست  
بداختی جو تو در صحبت کویاقتی ولی چنین که تویی در جهان کجا باشد  
عجبت که غراب از مجاهده طوطی بجان آمده بود و ملول شده  
لا حول و لا قوه الا بالله العلی العزیز می نالید و می گفت این بخت  
نکونست و طالع دون و ایام بوقلمون قدرین است که در دیوار  
یاغی خرامان با نواعی سسی کردید **پیت**

بار سارا بس این قدر زندان که بودیم طویله زندان  
تا که نگاه کرده ام که روزگارم بعقوبت کن مرا در سگ  
چنین ابی خود را بی ناحبس شیره بختی بچنین بند مبتلا کرده **پیت**  
زاهدی در سماع زندان بود که زن میان گفت شاهد **پیت**  
که ملوی ز ما ترش منشین که تو هم در میان **پیت**

جمعی بولک و لاله بهم سوخته تو میزم خشان برایشان رسته  
 چون باد مخالفی جو سرمانا خوش چون برف نشسته و چون سنج  
**حکایت** رفیقی داشت که سالها بهم سفر کرده بودیم  
 و نان و نمک خورده و حقون صحبت ثابت شده آخر  
 بسبب اندک چیزی آزار خاطر من رواداشت و  
 دو پستی سپری شد و با این همه زجا بسین دل بستگی بود  
 بکلمه شکر که بکند و پست روزی از سخنان من میگوید  
 سخا من جو در آید بخنده مکن نمک ز یاد کند بر جراحشان  
 چه بودی از سر زلفش بدستم فدا می جو اسپین بیان بید در شان  
 دو پستان بر لطف این سخن بلکه جز پس سهرت خویش می  
 دادند و او هم در آنجمن مالیه کرده بود و بر فرقت صحبت قدیم  
 تا سرف خورده و بخنهای خویش متوجه گشته



معلوم کردم که از طرف او هم رغبتی هست این همتها فرستادم  
و با او از جنس صلح فرستادیم نه ما را در میان عهد و وفا بود  
جفا کردی بد عهدی نمودی سپکار از جهان دل در لوتی  
ندانستم که برگردی بروی منورت که صلح است با زنی  
کز آن محبوب تر باشی بودی **حکایت** یکی راز از صاحب جمال  
در گذشت و مادر زن فرزند در خانه شکم میماند و مرد از  
مجاورت او بجان رسید و حکم صدق از مجاورت او  
جان نداشت طایفه دوستان پرسیدند که مدتی  
کفشا چگونه در فراق مایه عزیز گفت نادیدن زن جهان برین  
دشوار نیست که دیدن مادر زن **مثنوی**  
کل بتاراج فرست و غار بماند کج برداشته و ما بماند  
دیدم بر تارک پستان دیدن خوشتر از روی شمنان دیدن

و حیت از سرارد و پست برید **تیاکی** دشمنت نباید دید  
**حکایت** یاد دارم که در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی گذر  
 داشتم در کوی و نظر باماه روی در تموزی که حرورش  
 آب در دهان بجوشانید و سبوس نموش پیشوا کجایانید  
 از ضعف بیشتریت تاب آفتاب بجز نیاورد و التجا بیایه  
 دیواری کردم مترقب که بر حمت کسی حرارت تموز از من آب  
 سردی فرو نشاند که ناگاه از دهنی خانه روشنائی  
 تیافت یعنی صورت که زبان فصاحت از پیا فصاحت  
 آن عاجز ماند جز آنچه در شب تا صبح براید یا آفتاب  
 از ظلمات بنا به قدری بر آب و شکر در و ریخته ندانم  
 بکلبش مطیب کرده بود یا قطره چند از کل رویش در آن  
 ججکده فی الجمله شراب از دست نکار شیش کز بتم و بخوردم



و عمراز سر گرفتیم و کفتم **تقطع** خرم آن فرخنده طالع ما بشیم  
برجان روی او قدم ما یاد **د** مست می سپدار کردیم شب  
مست ساقی روز ششم با یاد **حکایت** سالی محمود خوارزم  
شاه رحمة الله علیه برای مصلحتی با خطا صلح کردند بجای کاغذ  
در آمدم بسری دیدم در خوبی بغایت اعتدال و نهایت  
جمال چنانکه در امثال او گویند **معلت بیخونی و دلبری آموخت**  
جفا و ناز و عقاب پست مگر بی **آخت** **من دی بخین بلف و صوت و خوبی**  
ندیده ام مگر این شیوه از پری **آخت** **مقدمه نحو مشری در دست**  
همی خواند که ضرب زید عمر و او کان المنتدی عمر و اکفتم ای پسر  
خوارزم شاه و خطا صلح کردند و زید و عمر و را سخنان خصومت  
بانیست بخندید و مولدم پرسید گفتیم از خاک شیر بگرفت  
از سخنان شیخ سعودی همی **ج** یاد داری گفتیم **بیت**

و این سخن را از معنی غایت  
و این سخن را از معنی غایت

بلینت نجوی یصول مغاصبا علی کزید فی مقابله الماسم  
 لختی با ندر شیهه فروزت و کفت غالب اشعار او درین باری  
 بفارسی است اگر کوبی بنهم مبتدی نزدیکتر باشد کلمه الناس  
 علی قدر عقولهم **نظم** طبع ترا تا بسویس نحو کرد  
 صورت عقل از دل محو کرد ای دل عشاق بدام تو سید  
 ما بتوشغول و تو با عمر وزید مکر از کار و انیان گشتی تش  
 که فلان سپیدیت دو ان آمد و نلطف کرد و ناسف خورد که چند  
 روز جزا گفتی که من سپیدی ام تا که خدمت بر میانستی و شکر  
 گذاری کردی **ع** با وجودت زنی و از نیاید که منم گفتا  
 چه شود که درین خطه چند روزی بر آسیانی تا بخدمتت سفید  
 کردیم کفتم شو انم بحکم این حکایت **مشنوی**  
 جزرگی دیدم اندر کویاری شاعت کرده از دنیا بغاری



چرا گفتیم بیشتر از نسیانی که باری از دل خود بر کشی  
 بگفت است بجای پری رویان نغزند جو کل بسیار شد فیلانک  
 این بگفتم و بوی چند بر سر روی هم دادیم و بیکد کردیم  
 بوی سپه دادی باری چه بود هم در آن لحظه کردنش هر بود  
 سبب کوی و دواعی امان کرد روی ازین نهی سرخ و زان شود  
**حکایت** خرقة بوشی در کاروان حجاز سمره بود یکی زامرا  
 عرب مرور احد دینا خرچ شیده بود تا قراکن کند دزدان  
 بر کاروان زدند و باک ببرند و باز کاروان کرمه وزاری در  
 پیوسته و فریادی فایده خوانند **پیوسته**  
 که تضرع کنی و کفر نریاید دزد زرباز بس نخواستند داد  
 مکران درویش که برقرار خویش مانده بود و تغییر بر نیامده  
 گفتیم مکران معلوم تر از دزد بد گفتی می برد و میکنم اما آن خندان

الفتی نبود که بوقت مفارقت خسته دل بشم **پیت**  
 نیاید بستن اندر چهره پس دل که دل برداشتن کارشیت کل  
 گفتیم که موافق حال نیست که مراد در عهد جوانی با جوان شفاق مخالفت  
 بود و صدق مودت تا بجدی که قبله بشم جمال و بود  
 و سود و سرمایه عمر وصال و مکره طایفه بر آسمان و مکره بشر  
 بحسن صورت او در جهان نمود بدوستی که حرام است بجز بصحبت  
 که هیچ نطفه جو او آدمی نخواهد بود ناکه بای وجودش کل عدم فرود  
 و در فراقش آن دو دمانم بر آورد روزها در سرخاش  
 مجاورت کردم و از جمله که در فراق او گفتم این بود **پیت**  
 کاش آن روزی که در بای تو شد قابل دست گیتی بزدی تیغ فراق بر  
 تا درین جهان بی تو ندیدی بشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر  
 آنکه قرارش کنستی و خواب تا کلن سپهرین نغمه اندی گشت



کردن گیتی کار ویش بخریت      خار بنان بر سر خاکش بر پست  
بعیاز منقارت او غم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی  
فرش هوس در نوردم و دیگر کرده پس نکردم **پست**  
دشمن طایوس می نازیدم اندر پایتوب      با زام و زافراق یاری هم جو با  
سود در یانیک بودی نبودی **پیم**      صحبت کل غش بدی گزینی تو خیار  
**حکایت** پیش یکی از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون می کردند  
و سورش حال او که بحال فضل و بلاغت سر در جهان نهاده و نام  
عقل از دست داده بفرمود تا بجا حاضر آوردند و ملامت کردن  
گرفت که در شرف نفس انسان چه خلد دیدی که خوی حیوان گرفت  
و ترک صحبت مردم گفتی بنا لید و گفت **پیم**  
کاشک آنکه عیب من بشند      رویت ای پستاید  
تا بجای ترج در حضرت      پیغمبر دستها بر پندید

تا حقیقت معنی بر سر دعوی کواهی ادی و گفتی فذلکین الذی استغنی  
 فیہ ملک را در دال که که جمال سیی مطالعه کند تا جبه صورتت  
 که موجب جزین تنه است بفرموده تا طلب کردند در اجای عرب  
 بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک بصبح سراجه بد شد  
 ملک در بیات او نظر کرد شخصی دید پیغام و بار یک اندام  
 در نظرش حقیر آمد حکم آنکه کمترین خادم حرم او بر نیت و جمال  
 پیش از بودند مجنون بفر است دریافت گفت از در بچه  
 چشم مجنون در جمال سیی نظر باید کرد تا سر جمال او بر تو بخانی کند  
 ترا با در در من حمت نیاید . **ر** فسیق من کی هم در دباید  
 که با او قصه کویم شب روز . **د** و میزیم را بهم خوشتر بود  
 در پیشتر از اینا شد در . **ج** میزیم در وی کویم در پیش  
 سخن از زنبور چچ سلسله . **م** ایکی در میزیم در خورد پیش



تا ترا حالی نباشد سبجو ما حال ما باشد ترا انپا نیش  
سوز ما با دیگر نیست مکن او نمک بردست وین بر صورت  
**حکایت** قاضی سمد از حکایت کند که با نعل بند پیری سپر  
خوش بود و نعل دلش در آتش و سرکاری در طلبت تلف بود  
و پویان و مترصد و جوانان و بر حسب فاقه کو بیان **پیت**  
در چشم من آید آن سهی هر بلند بر بود دلم زد دست و در انجند  
این بیده شوخ می کشد دل کند خواهی که بکسین از ندی نیش  
از یاد تو غافل شوی بودیم سر کوفته مارم توانم که نه بچم

### **باب ششم در ضعف و پیری**

**حکایت** با طایفه دانشمندان در جامع دوش بختی همی کردم که  
جوانی در آمد و گفت در میان شما که هست که زبان با پیری دارند  
اشارت بکن کردند گفتیم چیست گفت پیری صد و پنجاه ساله

در نزع است و بزبان باری چیزی نمی گوید که مفهوم مانی شود  
 اگر بگویم قدم رنج کنی نزدیابی چون بیالینش رسیدم این بخت پت  
 دی چند گفتم بر ارم بجام . در یفا که بگرفت راه نفس  
 در یفا که بر خوان لوان سمر . دی چند خوردیم کفش بس  
 معنی این است بعبقری باشمیان کشته نم تجب کرد از عمر دراز او  
 و تاسف خوردند بر حیات دنیا گفتم چگونه درین بخت حکویم  
 ندیده که چه سختی نمی رسد گویی . که از دانه اش بهرم کنند در دنیا  
 قیاس کن چه حالت بود در آن ساعت . که از وجود عزیزش بدر رود با  
 گفتم تصورم که از خیال بدر کن و و هم را بر طبیعت استولی  
 مگردان که مرض اگر چه مایل بود دلالت کلی بر هلاک کند از زمان  
 طبیب را بهر معالجت پاریم کبریت و گفت پت  
 دست هم زند طبیبیست . چون حرف بپند او قناده بیست



خواهد در بند نقش ایوان است خانه از پای بست ویران است  
پیر مردی ز نزع می نماید پیر زن صندش همی مالید  
چون مجبوشدا عدال مزاج نه غرمت اگر کند نه علاج  
**حکایت** پیر مردی را حکایت کنند که دختری خواستنی بود  
و حجره بکل آراستنه و بخلوت با او نشسته و دیده و دل  
در بسته شهای دراز نختی و بیداهای لطیف گفتی بعلت آنکه  
باشد که مواسست پذیرد و وحشت نکیرد فی الحکمه شبی می گفت  
که بخت بلندت یار بود و چشم دولت پدار که در صحبت  
پیری افتادی بخته جهان دیدم کرم و سرد روزگار حبشید  
و نیک و بد آزموده که حق صحبت بداند و شرط مودت  
بجای آرد و مشفق مهربانی خوشخوی شیرین زبانی **میت**  
تا تو انم دلت نیازم و در پیازاریم نیازم

ورجو طوی بودش که خورش جان شیرین می پرورست  
 نه کشتاری بدست جوانی خیره رای سرتیر سبک بای که درم  
 سوسوی کند و سر لخته رای زند و هر شب جامی چسبد و نوز  
 یاری کیسرد **پیت** وفاداری مدار از بلبلانم  
 که مردم بر کل دیگر پسرانند بخلاف پسران که بعقل  
 و ادب زندگانی کنند نه بمقتضای هوس و جوانی  
 ز خود بهترجوی و فرصت شمار که با چون خودی کم کنی روزگار  
 چندان برین نمط سخن کیفیت که مرغ دلش را تصور کرد صدید  
 او شد و در قید او در آمد که ناکاه نفسی سپرد از دل پرورد  
 بر آورد و گفت که چندین سخن که گفتمی در ترا زوی عقل من و زن آن  
 یک سخن بود که وقتی از قایله خود شنیدم که زن جوانزاتیری در پیشم  
 به که پسر **پیت** زن گزنی مرد بی رضا بر خیزد

لما را با این بی بی علیا  
 کا دفع الشفة اصنام  
 تقول هذا مذهبنا وانا الرقیب  
 لنا هم



بفت نسیم و شور از آن سهر بر نبرد پیری که ز جای خویش شتواند نکفت  
الابصا کاش بعضا بر خیزد فی الجملة امکان موافقت نبود  
بمفاقت انجام مید چون مدت عدت میر آمد عقد نکاحش  
بپستند با جوان ترش روی تهمی دستپی بدخونی بجای بسیار  
دید و رنج و عنای پیشمار کشیدی و شکر نعمت حق کنی  
که الحمد لله که از آن عذاب الیم بر میدم و بدین نعمت مقیم رسیدم **پت**  
با این همه جور و نمد خو سه نازت کبشم که خوبروس  
با تو مرا سوختن اندر عذاب بکه شدن با دگری درشت  
بوی پازار و سنج خوب روی خوبتر آید که کل از دست رشت  
**حکایت** در دیار دیگر همان پیری شدم که مال و نعمت وافر  
دهشت و فرزند خوب روی شیبی حکایت کرد که در همه عمر  
خود بجز این نرزند نبوده است و درختی درین ای زیارتگاه

که مردمان بجایستن آستین آنجا روند شبهای دراز من در  
 بای آن درخت بنالیده ام و از خدای تعالی در خواستیم  
 تا خدای این فرزند من داده است اکنون شنیدم که فرزند  
 با رفیقان خودی گفته است که چه بودی که من آن درخت را  
 بد استی که بجایست تا دعا کردی که پدرم زودتر بمیرد و خود  
 شادی کنان که بهرم عاقل است پسر طعنه زمان که پدرم  
 سالها بر تو بگذرد که گذار کنی سوی تربت پدرت  
 تو بجای پدر چه کردی پسر تا همان چشم فری از تربت  
**حکایت** روزی بجزر و جوانی سخت در مانده بودم  
 و شبانگاه بپست شده پیر مردی ضعیف از سبک کاروان  
 همی فرست گفت چه شینی که نه جای شستن بگفتم چگونه  
 روم که نه پای رستن است پرگفت مگر شنیده که صاحب



نظر آن گشت اندر فن و شپتین که دویدن و گسستن  
ای که شتاق نغزی شتاب \* پذیرس کار بند و صبر آموز  
اسبازی دو کار و در شتاب \* شتر استه مرد در شب روز  
**حکایت** جوانی حبت و لطیف و خندان ازین موزون شیرین  
زبان در حلقه عشرت ما بود که در دلش نوعی از غم بودی و  
لبش از خنده فراسم نیامدی روزگاری برآمد که میان ما  
اتفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن چون بهم آمدیم دیدش  
زن خواسته و فرزندش و پنج نطش برین و کل  
بوشش از پرده شده پر سپیدم که چگونه و این چه حالت  
گفت تا گوید کان بیا و رددم دیگر گوئی نکر دم **پیت**  
چون پر شدی ز گوئی **بیت** \* بازی فطرافت چو مان بگذار  
طرب نو جوان ز پر بجوی \* که در نماید آب رفته بجوی

زرع را چون رسیده فرو  
 نخل آمد چنانکه پسته نو  
 دور جوانی بشد از دست من . آه دروغ آن زمین بفرود  
 قوت سبب خجسته می ماند . راضییم این دم به پیری بوز  
 پسر زن موی سپید کرد بود . گفتش ای بابک دیرینه روز  
 موی تلپس سپید کرد کبر . راست نخواهد شدن این شکوه  
**حکایت** وقتی مجلس جوانی بانگ برآمد در دم دل زرد بکنی  
 بنش پست گریان می گفت مگر خوردی فراموش کردی که دروغی  
 چه خوش گفت نالی بفرزند خویش . جو دیش یکنگ انجمن پس تن  
 که از عهد خوردیت یاد آیدی . که سچاره بودی در اغوش من  
 نگرودی درین روز بر من چنان . که تو شایسته میردی من پسران  
**حکایت** تو آنکه نخیل را پسر رنجور بود و دوسپنی گفتش  
 چرا ختم قرآن کنی یا بدی قربان که خدای تعالی فرزند ترا تشنه آید



لسخی با ندر شیه فروفت و گفت مصحف نزد کتیرت و کای دورت  
 صاحب دی از دو شنید گفت چشمش بعلت آن اختیار افتاد  
 که قربانی زیانست و قرآن پر سپرزبان **پیت**  
 در نیاکردن طاعت نهادن \* کوشش مسراه بود قتی داند  
 بدنیاری جو فر در کل مبانند \* و کر الحمد خواسه صد بخوانند  
**حکایت** \* پر مردی را گفت جبرازن کجی گفت با پیر زمانم شبی  
 نباشد گفت ند جوانی بخواه چون مکننت و قوت داری کننت  
 مرا که با پیر زمان الفت نباشد انرا که جوان باشد با من که پریم  
 چه دو پستی صورت بندد **حکایت منظومه**  
 شنیدم که درین روزها کننری \* خیالی بست به پیرانه سر که گیرد گفت  
 بخواستن حضرت کی خوب روی کو نامم \* جو درج کوشش از چشم مردمان  
 چنانکه رسم عروسی بود نماشا \* ولی بجله اول عصای پیر گفت

مرد پیرانه سر که با نورو کوزی و دست و صورت  
 زان کوه کرد و نیک گفت زن بود کرد و خست کویوتن

کمان کشید و نزد برادرش رفت  
 مگر بزور فولاد جامه بر کفخت  
 بدو پستان کلاه ناز کرد و تحت  
 کمان مان این شیخ دید و بالک  
 میان سر وزن چنگ فتنه جوانک  
 که سر شعله و قاضی کشید و عدی  
 بس از خلافت و سعت کلاه و خیرت  
 ترا که دست بلرزد که هر چه دانی  
 سغفت

باب مغفم در تاثیر تربیت

حکایت می زوز را سپر کودن داشت پیش می از نهند  
 فرستاد که من فرزند را تربیت کن تا عاقل گردد مدتی  
 تعلیم کرد و موثر نیامدش نزد پدرش کفر فرستاد که  
 این من سرزند تو عاقل می شود و مرا نیز دیوانه کرد **قطعه**  
 چون بود اصل جوهری قابل . تربیت را در و اثر باشد  
 بیچ عاقل نکوند اند کرد . آهنی را که بدکهر باشد  
 سگ بدر می نهی نکند شوئی . که جو تر شد پلید تر باشد



خرعیسی اگر بس که رود چون پاید سنوز خرا باشد  
حکایتی حکیمی بود پس از این دادی که ای جانان پدر  
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتمادت را نشاید و بیم  
وز رسم در محل خطرست یا در و سپکار ببرد یا خواهی بتغاری خود  
اما منم چشمه زایده است و دولت پانیده اگر منم نازد و  
سپند غم نباشد که منم در نفس خود دولت است منم نازد  
که رود قدر پسند و بر صدر نشیند و بی منم بر نشیند و خوشه  
وقتی افتاد تنه در سام مردم از گوشه فراترند  
روستایا دکان نشینند بوزیری بادش فرستند  
پسران وزیر یا قص عقل یکدیاری برو پشمارتند  
حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک زاده می کرد ضرب بی محابا  
زدی وزیر پیشاس کردی روزی بس از پشماهی شکایت

پیش در برسد و جامه از تن دردمند بکشید بدر را دل  
 به رسم برآمد استناد را بخواند و گفت بران آحاد  
 رعیت را جزمین جفا و توجی رواند آشتی که فرزند مر سبب  
 چیست معلم گفت ای ملک سخن را باندیشه باید گفت و حرکت را  
 پسندیده باید کرد زیرا که عوام الناس پسران بادشاهان  
 برابر نباشند هر چه بزرگان بادشاه رود و فعلی که بر دست  
 بادشاه اتفاق افتد با فواکه نهند و قول فعل عوام را جز آن  
 اعتسار نباشد **میت** اگر صد ناسند آید در دریش  
 رفیقانش کی از صد ندانند و کر یک بذر که گوید بادشاهی  
 از تسلیمی یا قلیبی سپانند بس در همه سیب اخلاق  
 بزرگان و بزرگ زادگان بندهم الله بنات احسن  
 اجتهاد از ان پیشتر باید کرد که در حق عوام قطع



هر که در خوردیش ادب نهند در بزرگی فلاح او برکت است  
چوب تر از اجنه که خواسی بیج نشود خشک جز با تشبیه است  
ملک را پس تن پروری تقریر وی پس ندیده آمد خلعت  
و نعمت بخشید و پای منصب او را بلند گردانید **حکایت**  
معلی دیدم در دیار مغرب ترش روی قوچ کفتار بزیجی  
و مردم آزار کدا طبع و ناپرهیز کار که عیش مردمان بدیدن  
او تبه گشتی و خواندنش دل مسلمانان سیه کردی جسمی  
بسران باکیزه و دختران دوشیزه بدست جنای او کفتار  
نه زهره خنده و نه یاری کفتار کاه عارض گلگون کیسه را  
بطیانچه بزدی و کاه ساق بلورین دیگر پیرایش گنج کردی  
انقصه شنیدم که طرفی از جنایتش معلوم کردند بزودند  
و برانندش و مکتب را ببرد و مصلح عارفی با رسیایی سلیم

دادند که سخن خیر بگم ضرورت مکنتی کو دکان از بی پروا  
 تا جاش کاشکانه ختی بجان سپید استاد نخستین از سر بر  
 و معلم دویمین را اخلاق ملکی دیدند مزاج دیو گرفتند  
 و با عمار و علم استاد ترک علم گفتند و اغلیقات  
 بازار چیه فرانسیم شپشیدی و لوح درست نا کرده بر سر پای  
 یکدیگر کشکپتنندی **میت** استاد معلم جو بود کم آزار  
 خرسک بانه کو دکان بازار . بعد از دو هفته بردان مسجد  
 کد زردم معلمی اولین را دیدم دل خوش کرده و بتمام بخوش  
 نشسته الحق بر خچدم و لا حول کفتم که البیس را با زجر  
 معلم ملایکه کرده اند پیر مردی طرفی این سخن بشنید بخندیدند  
 بادشاهی بسر بکنند او . لوح سیمیش در کنار نهاد  
 بر سر لوح او نوشته بزر . جو را استاد بکه مهر پدر



حکایت بارپا زاده نعمت پیکران از ترکه عمان میراث  
یافت فسق و فجور آغاز کرد و بمبذری بنیاد نهادنم  
ای سرزند داخل آب و اسنت و عیش اسپای کرد  
یعنی حسیج فراوان کسی اسپلم کرده که معین دارد **قطعه**  
جو دخلت خرج آینه کن . که میگویند ملاحان هرودی  
اگر باران بگو پستان نیارد . بسالی دجله کرد و خشک رودی  
عقل و ادب پیش گیر و او و لعب بگذار که چون نعمت  
سپری شود سختی بری و بشیمان شوی سو زدارد سپر  
سخن مبرادر گوش نیارد و بر قول من اعتراض کرد و گفت  
راحت تنبوش اجل منقص کردن خلاف رای خداوندان عقلمست  
خداوندان کام و نیک بختی . جز سختی خورید از بیم سختی  
بروشادی کن امروز ای رفوز . غم فردا نشاید خوردن امروز

چگونه که در صدر مروت شسته ام و عقد فوت بسته  
 و ذکر انعام من در افواه عوام افشاده است **پیت**  
 سرکه علم شد بنجا و کرم بند نشاید که نهد بر درم  
 جو نام کبوت برون شد کوی در یکنامی نه بندی بروی  
 دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم کرم من در استن سپرد  
 او اثر نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از صحبت  
 کرد انیدم و بجز سلامت نبشستم و قول حکما را کار  
 بستم که گفت اند بلغ ما علیک فان لم تعقلوا ما علیک  
 کرچه دانی که بشنوند کوی هر چه دانی ز نیک خواه ویند  
 زود باشد که خیره سر سپند بد و پای او قشاده اندریند  
 دست بر دست میزند که درین نشنیدم حدیث دانستند  
 تا بس ز مدتی دیدش منگوب حال و پریشان احوال بان



پاره برسم دوخت و لقمه لقمه می اندوخت دلم از ضعف  
حالش بگم مد از مروت ندیدم در جان عالی ریش درویش را  
بملا مت خراشیدن و بر سوخته نمک با شیدن دل خودم  
حریف پغله در پایان پستی - نیندیشد ز روز تنگدستی  
درخت اندر باران فرشانند - در پستان لاجرم بی برگ ماند  
**حکایت** بادشاهی پس فرود را با ویب داد و گفت این  
فرزند است همچنان که فرزندان خود را تربیت میکنی او را نیز  
تربیت کن دیب سالی چند رنج برد و سعی نمود بسم پادشاه  
چیزی نیاموخت و فرزندان او دیب هر یک در فضل و ستر  
بنی نظیر عمر کشید پس ملک او دیب را طلب فرمود گفت  
و عده خلاف کردی و عتاب فرمود که آنچه گفتی یونان ز ساید  
گفت بر رای عالی خداوندی دام ملکه پوشیده نباشد

که تربیت و تعلیم کجاست اما استعدادهای مختلف است پست  
 که چه سیم و زنی زنگیاید در همه پسکی نباشد ز رویم  
 بر همه عالم هستی تا بکسیل . جانی انبان بکیند جانی رویم  
**حکایت** کبی رشتنیدم از پیران که همی گفت ای چندنگه  
 تعلق خاطر آدبیه زاد بروزیت اگر بروزی دسند  
 بودی بتمام از علایکه در گذشته و از متفران حضرت شری  
 فراموشست کرد این در حال که بودی نطفه مدفون و مدوش  
 روزت داد و عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای و قدرت و بهوش  
 و انجست مرتب کرد و کف دو بار زویت مر که ساخت بر دوش  
 کنون پنداری نای چهرت که خواهی کردت روزی فراموش  
**حکایت** اعرابی را دیدم که بسر را همی گفت یا بنی انکس پول  
 یوم القیمه ما ذاکتبت ترا پسند فردای قیامت آمنابه



و صدقاً که عقلت حسبت و نکویند که پدرت کسیت پنت  
جامه کعبه را که می پوشند . او نه از گرم پسه نامی شد  
با عزیز نشت روزی چند . لاجرم همچو او کراسه شد  
**حکایت** در تصانیف حکما آورده اند که گزدم را ولاد  
نیت چنانکه سایر حیوانات را اما کمالان متفکان  
چنین گفتند که احصای ما در را بخورد و شکمش بداند  
و راه صحرا گیرد روزی این سخت را پیش بزرگی می گفتم گفت  
جز چنین نباشد زیرا که در حال خوردی با ما در چنین حالت  
کرده است که در قوت بزرگی چنین مقبولست و محبوب **قطعه**  
بسی را پدرو صیت کرد . کای جوانمرد یادگیر این شد  
هر که با اسل خود وفا نچند . نشود دینک سخت و دوتیست  
**حکایت** فقیره درویشی حامله بود و مدت وضع حمل نزدیک

آمد و درویش را در همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر فدای  
 عزوجل مرا پسری دهد جز این خرقه که در بوشیدم  
 مرصه ملک منت همه تیار درویش آن کنم اتفاقاً ضعیف  
 او پس را آورد درویش شادمانی کرد و پیره بموجب  
 شرط پیشس یاریان نهاد پس از چند سال که از سفرش م  
 بازگشتم روزی بجلت آن دوست گذر کردم و از جلگه  
 حالش پرسیدم گفتش بنزدان ششم در دست کوه سب  
 چیست گفتش پسرش خم خورده است و عمر به کرده  
 و خون کسی ریخته و کمر بنیه اکنون بدر را بعلت آن  
 سلسله دزنی است و بندگران در مای گفتند آخر این  
 بجات از فدای خود است **پس** زمان بار دارای مهر و شیار  
 اگر وقت لاوت مازند • ازان بهتر بنزدیک خریدمند



که فرزندان نامموار زیند **حکایت** طفل بودم که از  
 بزرگی کیفیت بلوغ را پرسیدم گفت در کتب مسطورست  
 که نشانه آن دارد یکی بازو و ساکنی دویم اختلام سیم  
 برآمدن برعانه اما بحقیقت یک نشان دارد و آن  
 آنست که مرحل که بنده در بند رضای حق سپسجاده تعالی  
 پیش از آن باشد که در بند حظ نفس تحقیق و بالغ شده است  
 و هر آنکس که در وی این صفت موجود نیست نیز دیکت نشان  
 بالغ نیست و او را از زمره بالغان **شمرند**  
**پست**  
 بصورت آدمی شد قطره آب . جل روش قرار اندر رحم  
 اگر جل سالمه را عقل داد نیست . تحقیقش نشاید آدمی خواند  
**حکایت** مردی را در چشمم خواسته بود پیش پطیار  
 رفت تا دارو کند پطیار آنچه در چشمم چهار پیمان همی کرد

در دیده او کشید کورش حکومت پیش داو بر برد گفت  
 برو بیج تا وان نیت اگر این جنس نبود پیش هپتاز نرفتی  
 مقصود ازین سخن آنست که هر که که تا بدانی که سر که نما از موده را  
 کار بزرگ فرماید ندامت برد و بشیمانی خورد بزرگ  
 محققان بخت عقل منسوب گردد و او را از دایره عقلا <sup>شمارند</sup>  
 ندهد هوشمند روشن رای • یفر و مایه کارهای خطیر  
 بوریایات اگر چه بافتند • نبرند شکر کا که حس پر  
**حکایت** یکی از بزرگان امیر را پسری وفات شد بر سینه <sup>ش</sup>  
 که بر صندوق کور او چه نویسیم گفت آیات کلام محمد را عزت  
 پیش از آنست که رو باشد بر سینه جای نوشتن که باندک  
 روز کاری سپوده گردد و خلافتی بر و گذزند و اگر بضرورت  
 چیزی نویسد این قدر کفایت باشد **قطع**



وہ کہ مرگ کہ سپزہ در پستلا بمیدیدی یه خوش شدی دل من  
 بگذرای دوست تا تو فہما سپزہ پنی دمیدہ اکملن  
**حکایت** بار سایی بر خداوند نعمت گذر کرد کہ بندہ را دست و  
 پا بستہ عقوبت ہی کرد گفت ای سبر بچو تو مخلوقی را  
 خدای تعالی اسپر تو کرده است و ترا بروی نصیحت دادہ  
 شکر نعمت باری تعالی بجای آور و چندین جفا بروی مسند  
 کہ مبادا فردا بہ از تو باشد و تو شکر پاری بری **مشغولی**  
 بر بندہ یکیر ششم بسیار • جوش مکرج دشمن میازار  
 اورا توبدہ درم خریدی • آخزنہ بقدرت آفریدی  
 این حکم و غرور خوش نام چند • سپت از تو بزرگ تر خداوند  
 ای خواجہ ارسلان و انوش • فرمان دہ خود مکمل فراموش  
**حکمت** در خبر ست از خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم کہ بزرگتر

حسرتی روز قیامت آن باشد که خواجه طاهر را بدو رخ برند  
 و بند صلاح را به بهشت چنانکه گفته اند **قطعه**  
 بر غلامی که طوع خدمت است خشم چیدمان تیر و کبیر  
 که فیض است بود بر روزگار بنده ازاد و خواجه در  
**حکایت** سالی از پنج بشام میان اشفاق سفر افتاد و راه  
 از حرم میان خربط بود جوانی بر بدرقه همراه ما شد سطح  
 شور و قوی ز در سپر باز رخ انداز که بیده مردگان و  
 بزه نشدی و زور او را روی زمین بهشت او بر زمین  
 نیاوردی اما تنعم و سایه پرورده و جهان دیده بود  
 و سپهر کرده و رعد و کوس دوران بکوشش نرسید  
 و برن شیره سواران ندیده **نیتشاده در دست شمشیر**  
 بگردش نه باریده باران **انفاقا من این جهان در پی هم**



دوان مرد یوار قوی که پیش آمدی تیرت باز و بیغنجدی  
 و هر درخت غنیمت که دیدی بزور بنجه برکت دی و نعام لنگان  
 پیل کونانگف بازوی گردان شیر کونانگف بنجه شیران پند  
 ما در بر حال بودیم که دو سنده و از بس پستی بدر آمدند در دست  
 کی جوبی و در بغل آن دیگری کلنج کوبی جوانزاکشم چه پایی **پست**  
 پیا تا به داری از روی زور که دشمن بهای خود آمد بگور  
 تیر و کمان را دیدیم که از دست جوان نقتاد و لرزه بر آستان  
 نهاد چاره جز این ندیدیم که رخت و سلاح و جامه را  
 بردیم و جان سلامت بردیم **شعر**  
 کجا رهای کران مرد کار دیده که مغز شیر بدر وجود آن جان بر آستان  
 جوان گریه قوی بال و پیل تن با بجانک و نمش از همون کپیل نپو  
 نرد پیل مصاف از بود معلوم **شعر** چنانچه پسله شعر پیش آمدند

حکایت تو آنکه پسری دیدم که بر سر کور پدر شسته بود و  
 با درویشی کج منظره در پوخته که صدوق تربت بدم  
 پسنگین است و کتابه زکیه و فروش خام انداخته و خشت فیروزه  
 بکار برده کور پدرت بجه ماند خشت دو فراسم آورده و مشت  
 خاکی برو کرده درویش بسراش شنید و گفت خاموش که تا  
 پدرت از زیر پسنک کران چسپیده باشد بدزم شبت  
 رسیده باشد **پیت** خرگه که نهند بروی بار  
 بره آسوده تر کند رفتار در خبرت که موت الفقراء  
 راحت یعنی متاعی ندارد که بحسرت بگذارند **قطع**  
 مرد درویش که با رستم فاهه شنید بدر مرگ همانا که پس بکبار آید  
 و آنکه در نعمت و آسایش و آسانی زی مردنش زین همه بکفایت که در کور آید  
 به حال اسیری که زبندی به بهتر از حال امیری که گرفتار آید



حکایت از بزرگی برسدیم در معنی این حدیث که اعداء و کفار  
 نفسک التي بین جنیک گفت مران بشن که با او آسپان  
 کنی دوست کرد و مگر نفس را که جدا نکه مدارا پیش کنی مخالفت  
 زیادت کند **قطع** فرشته خوی شود آوی کم خوردن  
 و کز خورد جو بهایم با وفند جو جواد مراد هر که بلاری مطیع اقر شود  
 خلاف نفس کم فرمان برد جو بافت **جبلان شیخ سعدی شیرازی**  
**از مدعیان در بیان کز می در رویش** یکی بر صورت درویشان  
 نه بر صفت ایشان در محفل شسته دیدم و شنعتی در پرپسته  
 و دفتر شکایت باز کرده و ذم توانگران آغاز کرده سخن  
 بد بچار رسانیده که درویش را دست قدرت بسته و توانگر را  
 بای را دشمن گشته **پت** که عایز بدست نذر درم نیست  
 خداوندان نعمت را کرم نیست مر که پرورده نعمت بزرگ نام

این سخن ناپسند آمد کفتم ای یار تو انکران دخل کینانند و خیره  
 گوشه نشینان و مقصد ز ایران کهنف مسافران و مخمل پار  
 کران بهر راحت دیگران دست تناول بعام آنکه کنند که  
 متعلقان وزیر دستان بخورند و فضله مکارم بار امل  
 و اتیام و اقارب و حیران رسیده بود **پیت**  
 تو انکران و هفت نذر و مهمانی . نکوۃ و نطربل عناق و هدی و  
 توکی بدولت ایشان بسی که ثنونی . جز این در کت و انهم بصد پرفانی  
 اگر قدرت بود دست و اگر قوت بود که تو انکران به پسر  
 نشود که مال مزکی دارند و جامه باک و عص مصون و در فارغ  
 و قوت طلاحت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در دست  
 نطیف پیداست که از معنی خالی هر قوت آید و از دست نهی  
 همه دست خیزد و از بای بسته همه پیر **پیت**



شب پر کند خسید آنکه بیدید . نبود وجه با ملا دانش  
 موکر کرد آورد تباستان که فراغت بود ز پیشش  
 جمعیت در تنگدستی صورت نه بندد یکی تحریر عشا بسته  
 و دیگری در بند عشا نشسته مرکز این بدان کی ماند **بیت**  
 خداوند نعمت بخش شغل : پرکنده روزی پرکنده دل  
 عبادت اینها بجل قبول او تیرست که اسباب معیشت ساخته  
 و باوراد و عبادت پر دخت و در خبرست که الفقیر سوا  
 والوجه فی الدارین گفت نشنیده که پیغمبر علیه السلام هم  
 گفت که الفقیر فخری گفت که اسارت خواهد علیه السلام  
 بقدر طایفه است که مرد میدان رضا اند و تسلیم تیر قضا  
 نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار نوشند **بیت**  
 ای طبل بلند بانگ در باطن سج : بی توشه جند پیر کنی تو بسج

روی طمع از خلق بهیچ امری تپس به نزارد آنه بر دست هیچ  
 درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش بکفر نینجامد و این  
 معنی خواجه علییه سلام خبر میدهد که کاذب الفقر ان یکون  
 کفر اکثر این طایفه که با وجود نعمت پرینه را پوشند یا  
 در استیغلاص کوچ شدند ابناى جنس ما را بمرتبہ ایشان رسانند  
 وید علیا بید پُغلی چه ماند نه پنی که حق جل و علا در حکم  
 تنزیل از نعیم بهشت چه خبر داد که اولنک لهم زرق معلوم  
 تشنگانرا نماید اندر خوب همه عالم چشم چشمه آب  
 مگر کجا سستی دید به پستی خود را برشته در کارهای مخوف اندازد  
 و از توباع آن نهر اسد و حلال از حرام شناسد **میست**  
 سکی را اگر کفوحی بر سپر آید ز شادی بر جبهه کین استیجاست  
 و کر نغشی دو کس بر دوش گیرد **لیثم الطبع نپدارد که استیجاست**



اما صاحب دنیا بعین غیبت حق ملحوظ است و بجلال از  
حرام محفوظ من که تقریر این سخن بگردم و برهان و بیان  
پیاوردم انصاف از تو توقع میدارم مرکز دیدیک  
نواکر پیر از حبه دعایی دست برکت بسته یا از بی تو  
در زندان نشسته یا پرده معصومی درین یا کف از  
معصم برین الماعلت درویشی شیر مردانز انکلم صورت  
در نعمت گرفته اند و کجها پیغمبر و محتلمت که یکی را از  
درویشان نفس اماره طلب کند چون قوت احسانش  
نباشد بعضیان مبتلا شود که بطن و فرج تو امانند یعنی دو  
فرزند یک شکم اند ما دام که این یکی بر جاست این  
دیگری بر جاست شنیدم که درویشی را بر حدی خربشی  
بگرفتند با آنکه تر مساری بود گفت ای پسر ما قوت

ندارم که زن کنم و طاقت ندارم که صبر کنم و از جمله جواب  
 سکون و جمعیت درون آنکه توانا کنان را میسر میشود که هر شب  
 صبحی برگیرند و سر روز بنوعی از سر گیرند صبح تا با نرا  
 دست از صیاحت او بردل و سر و خرا مانرا با ای از خجالت  
 او در کل **پیت** بخون عزیزان فرو برده چنگ  
 سرانگشتها کرده عناب زنگ **:** محالست که با سپر طلعت کرد  
 مناسی گردن دیا برای تها بی کنند **:** دلی که حوربشتی ربود و بیما کرد  
 کی التفات کند بر تان بیغالی **:** اغلب تھی دستپانان من  
 عصمت بعصیت آلایند و کر سپنکانان ربایند **پیت**  
 چون سک درنده کوشت یافت نپسید کیشخ تصالح است یا خردال  
 چه مایه پستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاد اند  
 و عرض کرامی به باد برداؤ **:** باکر سپنکی قوت پرینر نمایند



افلاس غمان از کف تقوی بستاند \* حالی که من این سخن گفتیم  
عناط طاقت درویش از دست تحمل فرست تیغ زبان برسد  
و اسب فصاحت در میدان لغت همانند و بر من دو اسب  
و کفایت جزدان مبالغت در صفا ایشان کردی و سخنان  
بریشان گفتی که و رسم تصور کنند که ترا یقین یا کلید خزان  
ارزاق مشتی متکبر و درویش و متعین و نعمت و محنت  
جاه و ثروت که سخن نگویند الا بسفاست و نظر نکنند الا  
بکرامت علما را بکدامی منسوب کنند و فقر را به بی سر دبا  
معیوب گردانند بجزرت جایی که دارند و مالی که می ندارند  
بتر از همه شنیدند و خود را بهتر از همه پسندند و نه آن در سر  
دارند که هر کس بی سر و دارند پنجاه از قول حکما گفته اند که هر که  
بصاحت از دیگران کمتر است و نبعت پیش صورت او آنکه است

و بمعنی درویش پست کرنی سز ببال کنند کبر حکیم  
 کون خزش شمارا کرکا و عیبت گفتم خدمت اینان رومدار  
 که خداوندان کرم اند گفتند که بنده دینار و درم اند چه  
 فایده که چون ابراساند و نی بارند و چون چشمه آفتابند و نی  
 تابند و بر مرکب است تطاعت سوزاند و نی رانند قدمی بر  
 خدا نهند و درمی بی من و ازی ند سندان مشقت  
 فرایم آزند و نگاه دارند و بجزمت بگذارند و حکما گفته اند  
 سیم نخیل وقتی از خاک بدر آید که او در خاک رود  
 برنج و سعی کی نعمتی ببرد و اگر کسی آید و بی برنج و سعی ببرد  
 گفتش بر بخل خداوندان نعمت کسی قوف نیفت  
 الا جعلت کلدانی و کردند هر که طمع میسوزند کریم و نخیل و را  
 سیکه نماید محک داند که ز رصیبت و کلداند که مسک



کیت کفتا تجریت آن همی گویم که متعلقان بر در میانند و غلیظ  
شدید بدانند تا با عرس نریزان ندهند و دست بر سینه  
صاحب تمیزان نهند و گویند که کس در سرای نیست  
و راست گفته باشد **میت** آنرا که عقل و سمیت و تربیت را می  
خونگفت پرده دار که در سرای است کفتم می پس کین خبر  
نداری بعد از آن که از دست متوقعان بجان آمدند و  
از قفس کدایان بفرغان محال عقلست که اگر ریگ  
سپایان در شود چشم کدایان پر شود **میت**  
دید اهل طمع نعمت دنیا . پر نشود همچنانکه جاه بنیم  
حاکم طائی که صحرا نشین بود اگر در شهر بودی از جوش  
کدایان بچاره شدی و جامه بر و باره باره کشتی کفشانه  
که مر جال ایشان رحمت می برم کفتم نه که بر حال ایشان

حضرت میخوری مادرین گفتار و مهر و بهیم گرفتار بر بندگی که  
 براندی بدفع آن کوشیدی و مرشای که خواستی بفرزن  
 بوشیدی تا نقد کینه همت در جنت و تیر حبه بجهت پندار  
 بان تا سپیدی از حمله سحر کور جز این مبالغه استغارت  
~~در~~ عزت که سخن آن سحر کوی بر در سلاح دارد کس در حصار است  
 عاقبت الامر ولیش نماید ذلیش کردم دست تقوی  
 در از کرد و پهلو ده گفتن آغاز و سنت یا بلان است که  
 چون بدلیل از خصم در ماند ساسله خصوصت بجنابند  
 چون آزریت تراش که چون حجت با سمر بر نیامد  
 بجنک بر خاست و ازان منسی حق عزوجل در کلام  
 مجید و فرقان حمید خود خبر میدهد قوله تعالی لئن لم  
 ننته لآز جنک دشنام داد مستطقت گفتش که بیایم درید



ز نخلدانش شکستم **پیت** او در من در وقتا ده  
خلق از پی ما دوانم خندان : انجشت تعجب جهانی  
از گفت و شنید ما بدندان : القصة عوی پیش قاضی  
بر دیم و بگومت راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحت  
جوید و میان توان کران و درویشان فرقی بگوید قاضی  
چون حیلت ما بدید و منطق ما شنید سزایب تفکر فرو  
برد و بعد از تامل بسیار سر بر آورد و گفت ای تو انکار کردی  
تناکشی و بر درویشان جفا روا داشتی بد آنکه  
مر جا که کلاست خارست و با خمر خارست و بر سر کج  
مارست و آنجا که در شاه وارست نمنگ مردم  
لذت عیش را دغدغه اجل در پی است و نعيم هبت را  
دیوار مکاره در پیش **پیت** جو در دشمن بچندگر بخشد طالب دوست

کج و مار و کل و خار و غم و شادی بهم اند نظر کنی در بوستان ک  
 پیدمشگ است و جوب خشک بمجنین در زمره تو انکران شک کند  
 و کفور و درویشان نیز صابرند و صبور **پیت**  
 اگر زاله مرقطه در شادی جو خمره بازار از و پر شادی  
 مفرمان حضرت حق جل و علا تو انکرانند درویش سیرت و  
 درویشانند تو انکر ستمت و مهین تو انکران گنست که غم درویش  
 خورد و مهین درویشان آنکه کم تو انکران گیرند و من تو کل  
 علی الله هو چسبه بعد از آن روی عتاب از من بدروش  
 آورد و گفت ای که گفتمی تو انکران شتغلند تبا سبی و مسیت  
 نعمت اند و ملاسی نعم طایفه مستند بدین صفت که کان برده  
 که قاصصمت اند و کافر نعمت بیزند و بنهند و نخورند و  
 ندمند و اگر بمشایران شوند نبارند و یا طوفان جهان بر



دارد با عطا و نعمت خویش از درویش نرسپند و از خدا  
نترسند و گویند **پیش** که از نپستی دیگری شد بپاک  
مراسبت بطراز طوفان جهانک \* دون جو کلیم خویش پروان بند  
گویند چه غم گرفته عالم مردند \* اما قومی از تو انکاران بدین  
صفت اند که خوان نعمت هماده و صلاهی کرم در داده و  
میان بخدمت بسته و ابروی تواضع کشاده جانب نامند  
و مغفرت و طالب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت محمدی  
پادشاه عالم عادل مویذ مظفر منصور و مغفور مالک از منته الامم  
تغور الاسلام وارث ملک پیمان ناصر اهل ایمان عدل  
ملوک الزمان مظفر الدین ابو نصرین سجدی دام الله  
ایامه و نصر اعلامه **قطع** پدر بجای بر سر کز این کرم نکند  
که دست خود تو با خان مال دم کردی خدا فی خاست که بر عالمی شایید

ترا بر حمت خود باد و باد شاه عالم گردد قاضی چون سخن بدینجا  
 رسا بنید و از حد قیاس و اسب مبالغت در گذرانید  
 بمقتضای حکم قاضی راضی شدیم و از معاملات ماضی در گذشتیم  
 و بغیر و مدارا طریق کار را گرفتیم و سر تدارک بر قدم مگر کرد  
 نهادیم و بوسه بر سر و روی همد کردادیم و ختم سخن برین بود **قطعه**  
 مکن کار دشواری شکایتی در پیش که تیره نخبی اگر هم برین نیت مردی  
 توانگر احوال دست کامر است بخور بخش که دنیا و آخرت بری

**باب هشتم در ادب صحبت و حکمت و بند و نصیحت**

**حکایت** مال از بهر آسایش عمرت نه عمر از بهر جمع کردن  
 مال عاقلی را بر سپیدند که نیک بخت گیت و بد بخت  
 چیست گفت بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و  
 مکن با زبران کسی هیچ نکرده که عمر در تحصیل مال کرد و خورد



حکمت موسی کلیم صلوات الله علیه و سلامه قارون را  
 نصیحت کرد که آس کن کما پس الله ایک قارون شنید  
 و عاقبت شنیدی **پیت** انگس که بدنیار و درم خیر بنید و خست  
 سر عاقبت اندر سر دنیار و درم **کرم** خواستی تمتع شوی ز نعمت دنیا  
 با خلق کرم کن خداوند کرم کرد **کرم** کوبید و لا تمن لان  
 الفایده الیک عایدہ یعنی بخت و منت منته که نفع ان  
 بتو بازمی گردد **پیت** درخت کرم سر کجا بیخ کرد  
 گذشت از فلک شاخ و بالای **کرم** میدواری که زو بر خوری  
 بمنته منته اراه بری **کرم** شکر خدای کن موقوف شدنی خیم  
 ز انعام و فضل او نه معطل گذشت **کرم** منت منته که خدمت سلطان همی  
 منت منته که بخدمت گذشت **کرم** دو کس رنج سپوده بر تو  
 و سعی پیایده کردند یکی آنکه اندوخت و نخورد و دوم آنکه

آموخت و نکرد **بیت** علم چند آنکه پیشتر خوانی  
 چون عمل در توفیق نادانی نه محقق بودند دانشمند  
 جا روایی بر و کتابی چند آن تهمی مغز را چه علم و خیر  
 که بر و همیزم است یا دفتر **حکمت** علم از بر دین پرورد  
 نه از بر دنیا خوردن **بیت** هر که بر نیز دزد و علم فروخت  
 خرمی کرد کرد و باک سوخت **پند** عالم ناپرسید کار کار گوشه  
 دارست **پیت** بی فایده هر که علم در خست  
 چیزی نخرید و زربین خست ملک از خردمندان جمال کونند  
**پیت** و دین از نویسی کاران کمالی پادشاهان نصیحت خردمندان  
 محتاج ترند که خردمندان تقرب بادشاهان **پیت**  
 بندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به این بند نیست  
 جز خردمند مفعول **پیت** که حجب عمل کار خردمند است



حکمت سه چیز بایدار نمازند مال بی تجارت و علم بی بخت  
 و ملک بی سیاست **قطعه** وقتی بلطف کوی مدارا و مرد  
 باشد که در کند تسبیل آوری لی وقتی قهر کوی که صد کوزه بتا  
 که که جهان بکار نیاید که خطلی رحم آوردن بر بدان تسمت  
 برینجان و عفو کردن ز ظالمان جو رسپت بر درویشان **س**  
 خپت را جو تمهید کنی و بنوازی بدولت تو کنه می کند یا بنباری  
**حکمت** بر دو پستی بادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر  
 آواز خوش کو دکان که آن بخیا می بدل شود و این بخرابی متغیر کرد  
 معشوق نزار دوست ادا ندی و رسید می آن ن بجداری سینه  
**حکمت** مران پستی که داری یادوست در میان  
 و اگر چه دوست مخلص باشد چه دانی که روزی دشمن گردد و  
 هر بدی که توانی بکش مرسان که باشد که وقتی دوست کرد

خامشی بکه ضمیر دل خویش      با کفنی تن و کفنی که مگوی  
 ای سلیم آب سر حتمه ببند      که جو پر شد شوان بستن جوی  
 سخنی در نهان نباید گفت      که در انجمن شایسته  
**حکمت** سخن در میان دو دشمن جهان کوی که اگر دوست  
 شوند سرسار نشوی **پیت** میان دو کجک چون آتش  
 پنجن چین بدخت بیزم کس      کنند این آن خوش دگر بار دل  
 وی اندر میان کو بخت نجل      در سخن با دو پستان آهسته باش  
 تا ندارد دشمن خوار کوش      پیش دیوار آنچه کوی تو شن دار  
 تا نباشد درین یوار کوش **حکمت** بر عجز دشمن حرمت  
 مکن که اگر قوی گردد بر تو بنخشايد **پیت** دشمن چینی  
 تا توانی از برود خود فرنا      مغزیت در هر اشوان دست در بر  
**حکمت** هر که بدی را بچند دوصواب دارد یکی خلق را از بلای



وی برهاند و دیگری او را از عذاب خدای تعالی برهاند  
پسندیدت و بخشایم ولیکن مندر برین خلق از امرم  
ندانست که حکمت کرد بر ما که آن خلقت بر فرزند آدم  
**حکمت** نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست اما شنیدن  
روا است تا بخلاف آن کاری که عین صوابست **بیت**  
حذر کن از بجه دشمن گوید آن کن که بر زانونی دست لغابن  
اگر راسی نماید راستت چون نیر ازان بر کرد راه در حاکم  
**بیت** چون در سپاه دشمن تفرقه بینی تو جمع باشی و اگر  
جمع باشی از تفرقه اندیش کن بر باد و پستان شود بهین  
جوینی در میان دشمنان جنگ و گریزی که با هم یک زبانند  
کجا از آن کن و بر باره نیک **حکمت** دشمن چون از جمعیله  
فروماند سپاه دوستی بجنابند و آنجا بدوستی کارها

کند که هیچ دشمن نتواند کرد **حکمت** خبری که پنی و دانی که  
 کفش آن را بپازارد تو خاموش باش تا دیگری پیارد **پیت**  
 بلبلا مرده بهار بسیار . خبری بد به بوم و زاغ گذار  
**حکمت** سر که در حال تحمل تحمل کنند در وقتی تا توانی سختی بپند  
 بد اختر ترا مردم از آنست که روز مصیبتش با آنست  
**حکمت** سر جرزود براید و بر سپاید **قطع**  
 خاک مشرق شنیده ام که کنند بجبل سال کاسه چسپنی  
 صد بروزی زنند در بغداد لاجرم قهتیش بهی چسپنی  
**حکمت** کار با بصیر براید و شعیل بر آید **پیت**  
 بچشم خود بدیدیم در پابان که مرد آسته کند زنت از ستابان  
 شنند باد بای زنگ فروماند . ششتر بان همچنان آسته پیرانند  
**پند** نادانرا هیچ چیز بهتر از خاموشی نیست و اگر زبانی را



دانستی نادان بودی **قطعه** چون نداری کمال و فضل آن به  
که زبان در زبان نکه داری . آدمی را زبان فضیلت است  
جو ز بی مغز را پکاری . خری را ابلهتی تسلیم میداد  
بر و صرف کرده سپی دایم . حیجکی گفت ای ابله چه کوشی  
درین سودا بترس از لوم لایم . نیاموز ده بسایم از تو گشتار  
تو خاموشی بیاموز از بهایم . هر که تامل سخن در جواب  
پشتتر آید سخن ناصواب . یا سخن آرای جو دم بهوش  
بیشتر چون حیوانان خموش **حکمت** هر که با داناتر از خود  
بحث کند تا بداند که دانا نیست خود و همه کس بدانند که دانا  
اونا دانست **پیت** جو در آید باز تو کس بسخن  
که چه دانی تو اعتراض کن **حکمت** هر که با داناتر بشیند  
مگر ز روی یکی نه پند **پیت** که راست سخن گوئی و در بند بمانی

بز آنکه در وقت دها از بندرهای **حکایت** اجل و افضل  
 کاینات از روحی حقیقت آدمی است و اذل موجودات  
 سسک و با تفاق سسک حی شناس به از آدمی مانسیاس  
 سسکی را لقمه مگر کز فراموش نکرد دگر زنی صد بر سرش سنگ  
 و کر عمری نوازی پسته را بکمر شدی آید با تو در چنگ  
 از نفس پرورد سنر پروری نیاید و بی سنر سرور برانش  
 مکن رحم بر کا و بسیار خوار که بسیار خفتست و بسیار  
 جو کا و از نهی بایدت نهی جو خرتن بچو کپان مردی  
**حکایت** در انجیل آمده است که ای فرزند اکبر تو انگری  
 دمت مشغول شوی و اگر در ویش سازمت تنگدل کردی  
 بس حلاوت ذکر من کجا در مایه و بعدادت کجا بست  
 که اندر نعمتی معرور و غافل که اندر تنگدستی خسته دریش



جو در سراسر کار تانیت مکن در کار خود برین بندیش

**حکمت** ارادت خالق چون یکی را از تحت فرود آر د

و دیگر برادرش کم ماست نکو دارد **پیت**

و قیمت خوش آنرا که بود ذکر تو نویس و رخود بود اندر شکم چون جو پوس

**حکمت** سرکه بتا دیب دنیا راه عقبا نکیر و بتعزیب موی

کر قمار آید قوله عز وجل وَلَنُزِقْنَهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْاَلَدِ

دُونَ الْعَذَابِ الْاَلَاکِبِ **پیت** نیدرت خطاب مهتران آنکه

چون بنید و مندوشنوی بند نهند **حکمت** آنرا که گوش

ارادت کران آفرید چون کند که بشنود و آنرا که کند

سعادت میکشد چون کند که نرود **قصه**

شب تار یک دو سپتار خدای می بتاید جو در روز خشنند

و بین سعادت بزور بازو میتا تا بخشد خدای بخشند

از تو بکجه نام کم که در داورتیب      وز دست تو بچ دست بالار تیب  
 انرا که تور سبری کنی کم نشود      وانرا که تو کم کنی کسش ز سیرتیب  
**مش** کدای سبک انجام به از بادشاه بد فرجام **پیت**  
 عمنی کریش شادمانی بری      بیاز شادی کریشش غم خوی  
**حکمت** دیر دیر خورند و عابدان نیم سپه  
 وز ابدان با سد رتیق و جوانان تا برداشتن طبع و  
 پیران با آوردن عرق اما فلندران جندان خورند که معین  
 جانی نفس ماند و بر سفره روزگاری      اسپرند شکم را در وقت بگیرد خواب  
 شبی ز پری موده شبی ز دل تنگی **نصیحت** مشورت با زمان  
 تباه است و سخاوت با مفسدان **کهنه پیت**  
 با زمان ز نه بار از کموی      این سخن کوش دار و باز کموی  
**حکمت** سرگراوشنش در بی پیش است اگر کشد و سخن جویست



سنگ در دپت و مار بر سنگ خیره را بی بود قیاس و درنگ  
اما گروهی خلاف این مصلحت دیده اند و گفته که در کشتن  
بندیان تا مل اولیترست بحکم آنکه اختیار بهسیت توان  
کشت و توان بخشید و اگر بی تا مل کشته شود باشد که  
مصلحتی فوت شود که تدارک آن ممکن نبود و در آن حال  
بشیمانی سود ندارد **پیت** سیکه هلسیت زنده بی جان کرد  
کشته را باز زنده توان کرد شرط عقلست صبر تیر انداز  
که جو فرست از کمان نباید باز **حکمت** هیچی که با جهال در افتد  
باید که عزت توقع ندارد **نه** عجب که فرود و نفی پیش  
عذیبی غراب نیم پیش **حکمت** جاسکی که بزبان آوری  
بر حکیم غالب آید عجب نیست چرا که سنگی است که جوهر بر آید  
گر سنور ز فرومایه جای نپند بادل خویش نماز رود در ستم

سنگ بد کومر اگر کاسه شی کند **قیمت** سنگ نیفر اندوز کم شود  
**حکمت** دو کس را چهرت از دل ترود و باقی غایب از کل  
 بر نیاید تاجری کشتی شکسته را و میراثی با قلندران  
 پیش درویشان بود خونت مباح **کرنبا** شد در میان مالت سپیل  
 یا مرد و یا رازرق پیر سن **یا** یکش بر خان و مان آنجست نیل  
 یا مکن با پیل بانان دو پستی **یا** بنا کن خانه در خور و پیل  
**حکمت** یکی از لوازم صحبت آنست که خانه به پردازتی تا  
 با خداوند خانه در سازی **نظم** سخن را بر مزاج پیستم کوی  
 جو دانستی که دارد باویلی **مران** عاقل که با مجنون نشیند  
 نکوید جز حدیث روی سیلی **پند** هر که با بدان نشیند  
 اگر چه طبعش بدان دروی تر کند **بغض** ایشان متهم کرد و جفا کند  
 اگر کسی بخوابت رود نماز گزار و ان البته منسوب کرد و بخورد



رقم بر خود بنادانی کشیدم که نادانرا بصحبت برگزیدم  
طلب کردم ز دانی کی پند مرا گفت که با نادان مپسوند  
که گردانای دهری خزشوی تو و را پله باشی اهل ترشوی تو  
**حکمت** سر که در پیش سخن دیگران افتد یعنی زبان آوری کند  
تا بایه نفضاش بدانند مایه چیش معلوم کرد **دیت**  
ندهم در سوختن در جواب مگر آنکه گز و سپواکنند  
که جبه بر حق بود کشت ده سخن حمل دعوش بر مجال کنند  
**نصیحت** خلعت سلطان اگر چه عزیزست جامه خلقان عزیزتر  
و خوان بزرگان اگر چه لذیذست خورده انبان خود لذیذتر  
سر که از دست خویش بازتر بهتر از زمان خواب برده  
**حکمت** دو خیر خلافت رای هواست و نقص عهد اولوالعقاب  
دارد بجال خوردن و راه نادیده بی کاروان رنستن

اما یکی از بزرگان را پرسیدند که چگونه رسیدی بدین  
 مقام در علوم گفت بدان معنی که هر چه ندانستم از پرسیدن  
 آن زنک ندانستم **ش** امید عافیت آنکه بود موافق  
 که نبض طبیعت شناس عالی بیسرحب ندانی که ذل پرسیدن  
 دلیل راه تو باشد بعد از آنی سرانجامه دانی که معلوم تو خواهد  
 شدن در پرسیدن آن خیر تجسس مکن که مهیت را  
 برد و طبیعت راز بیان دارد **نظم**  
 جو لقمان دیدگان در دست داد همی آهمن معجز مومم کردد  
 نه پرسیدش جوی سازی که داد که بی پرسیدش معلوم کردد  
**حکمت** ریشی درون ظاهر داشتیم و شیخ هر روز  
 از آن پرسیدی که در نبوت جو نیست و پرسیدی که بر کجا  
 احتراز از آنکه ذکر هر عضوی روان باشد و فرود مندان



گفت اندر که سخن بنجد از خوشترین برنج خردمند اگر در  
زمره او باشد سخن گوید عجب مدار که آواز بر لبه بابانگ  
دمل بر نیاید و بوعی بسیار از کنده سپیر فرزند نظم  
بلند آواز نادان کردن خورت . که دانا را به بی شرمی بخت  
نی دانند که آنکس حجازی . فرزند ز بانگ طبل غازی  
**حکمت** حق جل و علا می پسندومی پوشد و همپایه  
نمی بیند و می خروشد **نظم** نفوذ با سداگر خلق غیب دان بود  
کسی بجای خود از دست کین نیامد  
برآید و از دست نیخیل بجان کشدن  
دوانان نخورند و جمع آرند کوسید امید به ز خورده  
روزی پستی بکام دشمن ز مانده و خاک آمده  
نصیحت هر که برزیرد پستان بنجشاید بجور ز سیردستان

گرفتار آید **پیت** نه مر باز که در وی قوی پیت  
 بر دی عاجز از این کند و ضعیف از امکان بر دل کزندی  
 که در مانی بدست زور مندی **حکمت** عاقل جو خلافت  
 اندر میان پسند بجد و اگر صیاح پسند کند کینه  
 که آنجا سلامت بر کرانست و اینجا حلاوت در  
 میان مقامر راسه شش آید ولیکن پیر آید  
 هزار بار جو آگاه خوشتر از میدان و یک ب ندارد بد خویش  
**مثل** بر نمانده دست نرسد و نمانده مر جا که  
 پیست برسد **پیت** شنیده ام که سکن در فرقت ناطق  
 بچند محنت و آنکه نخورد آب حیات **حکمت** صیاد بی  
 روزی درد جله نکیرد و ماسی بی اجل در خشکی نمیرد **پیت**  
 پس کین چنین گمستی بی رود - او در قفای رزق و اجل در قفای



حکایت درویشی بمناجاست میخواست خدا یا پربدان  
رحمت کن که بر نیکان رحمت کرده که ایش از ابلطف  
خود نیک آفرید **قطعه** فریدون گفت ثقاتان چین را  
که پیرامون خراکش بدوزند بدانز نیک دارای مرد شیار  
که نیکان خود بزرگه نیک دوزند اول کسی که علم بر جامه کرد  
وانگشتری در دست جمشید بود کفش نگذرد ز نیت  
بجب دارای گفت راست را ز نیت راستی بسند است  
**حکمت** بزرگی را پر سپیدند که جزین فضیلت که است  
راست دارد خاتم را در دست جب جرمی کنند  
گفت نمیدانی که اهل فضل همیشه محروم اند **بیت**  
آنکه خط آفرید و روزی است یا فضیلت همی بد یا سخت  
بند نصیحت بادشایان کم کسی است که هر فرد زیار

بامید زر **بیت** موحد جو در بای ریزی زرش  
 که شمشیر بندی نهی بر زرش امید و سر اش نباشد زرش  
 بر نیست بنیاد و توحید و **حکمت** پادشاه از برای  
 وضع سپتسکارانست و شخمه از برای قطع خونخواران و قاضی  
 مصلحت جوی طاران مرکز دو خصم راضی نروند پیش قاضی  
 حوق معاینه نانی که می باید بلطف بکنه بکنک آمری تنگی  
 خراج اگر نکند از کسی بپسند بزد راز و بستنا ندر تنگی  
**حکمت** در دیش ضعیف حال را در تنگی خرگ سال مبرس که جونی  
 الا بشرط آنکه مرهم ریشش نهی و معلومی پیش بدی  
 خری که پنی و باری بکل در افاده بدل بر و شفت کرمی مرد برش  
 اکنون که رفتی و دیدی که چون پشنادست :: میان بیند و  
 جو مردان بگیرد دم خرش **حکمت** دو چیز محال عقلیت



خوردن پیش از رزق مقیوم و مردن پیش از وقت  
معلوم **نظم** قضا دگر نشود دگر مزار نامه دوا  
بشکر یا شکر کایت بر آید از دنی فرشته که و کیست بر خرابی باد  
چه غم خورد که بدمه دجراغ پیر زنی **حکم** ای طالب روزی  
بنشین که نخوری و مطلوب اجل مر که جان نبری  
چند رزق ارگنی دگر نکنی برساند خدای عزوجل  
و روی درد بان شیر بلبک نخورندت مگر برود اصل  
**حکمت** تو انگر فاستق کلوتی زراند و دپیت و درویش  
صالح کومر خاشاک آلود این لوق موسی مرق  
و این ریش فرعون است مرصع شدت نیکیان  
روی در فرج دارد و دولت بدان سر زرشیب **مت**  
سر کرا جاہ و دولتت بدان خاطر خپت در نخواهد یافت

نجشش کر بیج دولت بجا بسرای دگر نخواهد فیت  
**حکمت** حسود از نعمت حق عزوجل بکنکست  
 بنده بی گناه را دشمن دارد مرد که خشک مغز را دیدم  
 رفته در بو سپین صاحب جاه کفتم ای خواجه چون تو بدختی  
 مردم نیک نخت را چه گناه **حکمت** حسود بدست  
 دشمنی گرفتار است که مرکز از جنگ عفت و خلاص نیابد  
 الا تا نخواسی بلا بر سپود که از بخت برگشته خود در  
 چه حاجت که باوی کنی دشمنی که او را جنین دشمنی در قفا پی  
**حکمت** تلذذ بے ارادت عاشق بی ز رست و  
 رونده بی معرفت مرغ بی پرو عالم نے عمل درخت بی  
 وزا به بی علم خانه نے در مراد از نزول قرآن تحصیل  
 صورت خوبست نه بر نیل سوره مکتوب عامی تنوید بسیاره



زرقه است و عالم مفسد سوار خفت عامی که  
 دست برار و به از عابدی که پستی در سر دارد **دست**  
 سرتنگ لطیف خوی دلدار بهتر ز فقیه مردم آزار  
**حکمت** عالم است عمل مخور خبر عساست **دست**  
 زنبور در شست بی مروت کوی باری جو غل نمیدیشی منان  
**حکمت** مرد بی مروت زن است و عابد با طمع  
 راه زن **بیت** ای بناموس پس کرده جامه کبود  
 بهر پندار خلق و نامه سیا دست کوتاه دارد از دنیا  
 است پتیر خجوه دراز خواه کوتاه **حکمت** جو سری اگر در خلاب  
 اشد همچون یی است و غبارا کر بر فلک رود همچنان یس  
 و استعدابی تربیت دریغ است و تربیت مرناستعدا در  
 ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد با تش که چون علوت است

ولیکن چون بنفس خود حسرت ندارد با خاک برابر است  
 و قیمت نمی شکرند از نی اسپت بلکه آن حسرت  
 خاصیت و سیت **مد** جو کنگانرا طپست بی هنر بود  
 پیمبر زادی قدش نیغزود **م** هنر سپای کرداری تو گوهر  
 کل از خاست و ابر پیم از زر **مثل** مشک آمنت که  
 خود بیوید نه آن کش عطار بگوید دانا چون طبله  
 عطارست خاموش و بویا و نادان چون طبل  
 عاریت بلند آواز و میان ته **نظم**  
 عالی در میان جبالان **مشکی** گفت زنده صدیقان  
 شاهی در میان کور است **مصحفی** در سری زندیقان  
 پند دو پستی را که همه **م** بچنگ آورد نشاید که  
 بیکدش بازارد **نظم** پشکی بخند سال شود لعل با پ



زهار تا بکین نفس شکنی بسنگ **حکمت** عقل در دست  
نفس سخنان گرفتار است که مرد عاجز در دست زن گرفتار  
مثل رای بی قوت مکر و فنون است و قوت بی  
رای جمل و جنون **پیت** تمیز باید و تدبیر و رای و آنکه ملک  
که ملک دولت نادان صلاح جنگ خودست **نصیحت** جوانمردی  
که بخورد و بپزد به از عیادی که نخورد و نندهد **حکمت**  
مگر ترک شهوت از برای قبول خلق کرده است از  
شهوت حلال شهوت حرام افتاده است **پیت**  
عابد که نه از پر خدا گوشه شنید پیچاره در آینه تارکیت چه  
**حکمت** اندک اندک خیلی کرد و قطره قطره سیلی شود  
اندک اندک بهم شود بسیار . دانه دانه است غله در انبار  
**حکمت** جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی

میان دو عدم **بیت** دین بنیاد مند تا بخورند  
 بیج یوسف کنند تاجه خزند **قوله** تعالی **الم اعند الیکم**  
**یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان** **ع**  
 بقول شمعون **دوسبستی** بهین که از که بریدی و با که پستی  
**حکمت** شیطان با مخلصان بر نمی آید چنانکه سلطان مفسیان  
 و امش نهده آنکه بی نماز پست کرده دمنش ز فاقه با نرست  
 او فرض خدا نمی گذارد از فرض تو نیز غم ندارد  
**نصیحت** دو کس مردند و تحسیر بر دند یکی گم داشت  
 و نخورد و دیگر آنکه دانست و نکرد **ع**  
 کس نه پند بخیل ضالی را که نه در عیفتش کوشد  
 و رگری دو صد کند دارد که مش عیها فرو پوشد  
**نصیحت** مکر در زندگی نانش نخورند چون بمیرد



نایش نب زدمثل لذت انگور را پیوه داند نه  
خداوند میوه یوسف صدیق صلی الله علیه و سلم در خشک  
سال مصر بر کز پیر خوردتی اگر پسنگاز را موش  
انکه در راحت و شمع زیت اوجه داند که حال کر حیثیت  
حال در ماندگان کس داند که با جوال خود من فر ماند  
**حکمت** همه کس را دندان تبر شس کند کردد الا  
قاضیانرا که بشیرینی قاضی که بر شوت بخورد بخیار  
ثابت کند از بر تو دونه خربزه زار **حکمت** قهجه هزار  
نابکاری و شخته مغزول ز مردم آزاری میکنند که توبه نکنند  
جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست که بر خود  
شواند ز کوشش بر خاکست جوان سخت می باید که  
از شوت نپیمزد که پسرست رغبت را جالت بخیر

حکمت چکی را برپسیدند که جنین درخت  
 برومند نامور که خدای تعالی آفریده است  
 هیچ کدام را آزار نمی خوانند مگر پیرو را که  
 ثمری ندارد درین جب حکمت گفت از برای  
 آن معنی که هر یک را ازین درختان دخی معین است  
 بوقت معلوم که تازه است و کاسه  
 پر کرده اما سرور این جنیت و همه وقت تازه است  
 بنج میگذرد آنکه در جمله بی بس از خلیفه چه کاری که در دنیا  
 کرت ز دست برید چون غلی باشی که درت برت نیاید جو بر و پاشی

تمام شد کتابستان بعبود الله و فضله

تمام شد کتاب کاپستان بتوفیق الله استعان

برین جمله چنانکه رسم مؤلفان است از شوق تقدیر



بطریق استعارت تلخیصی زلفت پیت  
کهن خرقه خویش پر اسپتن به از جامه عاریت سوتن  
غالب کفشار سعدی طیب اسدمرده طرب انگیزتا  
و طپنت آکمیتر و کوته نغز را از ابا بن جبت  
زبان طعن دراز میکردد که مغز دماغ پهوده  
برون و دود جبراع پنهان خوردن طریق  
خردمندان نیست لیکن بر برای اولوالالباب  
پوشیده نماند که موعظهای طبع شافی در سلک  
عبارت کشیده ام و داروی تلخیصت را  
باشنظار افت آمیخته تا طبع ملول ایشان از  
دولت قبول محروم نماند و الحمد لله والمنة  
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

سید الطاهر

مانصیحت بجای خود کردیم \* رودکاری درین بر بردیم  
کر نیاید کوشش غبت کس \* بر رسولان پیام باشد لوشن

ممت الکتاب بعون الملک الوهاب

علی بن ابی طالب العقیل العزیز المستقیم الداعی

پسید مناد بن سلطان محمود کرکرا

۹ شهر ۳۳

نقش بر این



باب بیع



هذه كتابت افانك من تلميذ السيد حافظ  
مصطفى بن السيد حافظ عام تقيت اسبق  
بن السيد حافظ مصطفى بن السيد  
احمد بن خضر الاموي  
ميرزاخان زاده عفره  
سرمه قيمت

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله  
والحمد لله رب العالمين







192

192

192







